

مَا شَاءَ اللَّهُ وَأَقُولُ اللَّهُ

الحمد لله والمنة لله نسخة من كتاب شرح

قلوب الفرداني شرح باسما

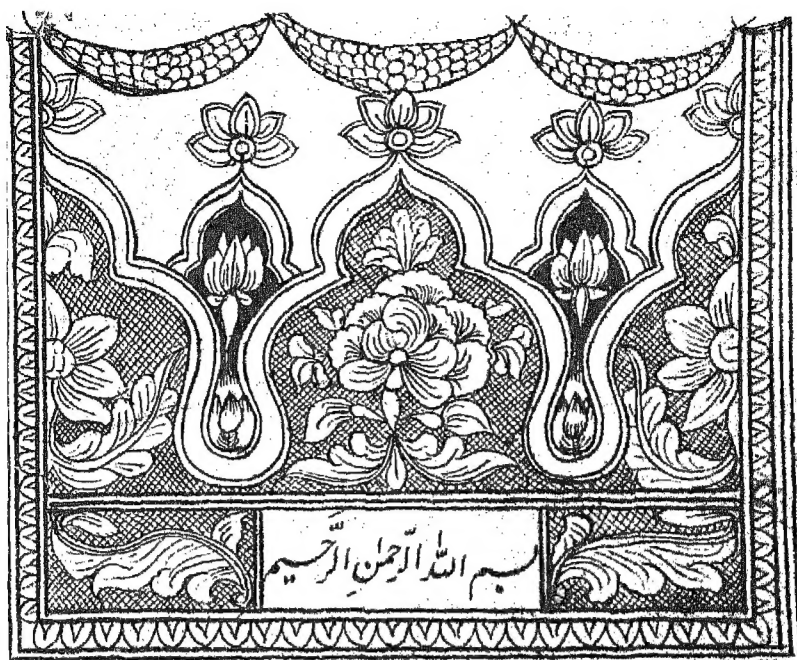
تصنيف المحققين افضل المققين بنو موسى السلطان حاجب الاز

الملك كرم الله وجهه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



E4275



احکام یا من شنأوه لا یحیی و اشکرک یا من الاوه لا تنقصی اعلی علی من لاجله
 ایجاد الوری الحبیب المرتجی و آله المرتضی و صحبه نجوم البهلی اما بعد چون از تسبیح
 شرح قصیده بروی که باستبداد بعضی اعیان و اغیار اتفاق افتاده و ترا
 دست داد بخاطر فائز رسیده که تبرک کند بقصیده متبرک بابت سعاد و توسل نماید شرح
 آن بجناب باعث وجود و ایجاد که همانا این قصیده خوانده شده است حضور و
 صلی الله علیه و علی آله و سلم در رسیده است بسمع قبول آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام
 گویند که اندک مرغ ز بهیرین ابی سلمی مازنی یا مرنی را دو لب بود ند کعب و یحیی
 و چون آواز هنبوة و غنقله دعوة آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم بایشان رسید
 و شنیده بود پیر ایشان ز بهیر از اهل کتاب قرب بعثت آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام
 و نصیحت کرده بودند ایشان را با درون اسلام پس یحیی روانه استمانه پیران نشان
 شد و باسلام مشغول گردید و باستماع اسلاش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند

لتاد و هرگاه ان ابیات مبلغ علیه وی صلی الله علیه وسلم رسید لثقب ام و خون
 کعب را بدر فرمود که هر که او را یابد فصل رساند پس بنوشت او را بحجیه که باز فرمود
 آنحضرت صلی الله علیه و علی آله وسلم خون ترا لیکن کریم است حضرت صلی الله علیه وسلم
 اگر تائب آئی او را امید است که عفو نماید - و بعد اطلاق بر این مضمون هدایت
 سخون رسانید او را ساقه غایت خدای بی همتا بعد ادها و گفت این قصیده
 انعمیه و تائب و خائف متوجه شد بحیناب سر در انبیاء و بود که در شب میرفت و بر روز
 بخوف قبل تحقیقی می گشت تا آنکه رسید بر دروازه مسجد و نشان ناته را پس استگشت
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کیست و ناته که ام کس است کعب عرض نمود که ناته
 من است و منم کعب الامان الامان به تحقیق حاضر شده ام حضور صلی الله علیه وسلم را
 عذر کننده و عذر نزدیک کرام الناس مقبول است و شناخت او را حضرت صدیق اکبر
 رضی الله تعالی عنه و عرض داشت که این است کعب بن زبیر قاتل و انجملک المأمور منها
 و عکاک پس گفت کعب که من مامون گفته ام نه مامور و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله
 و ان محمدا عبده و رسوله پسر ارشاد فرمود وی صلی الله علیه وسلم که اسلام محو می سازد
 ما تقدم را و بعد حصول اجازت خواند کعب این قصیده را حضور وی علیه الصلوٰه و السلام
 بشنود آنرا ان سر در نام و چون رسید کعب بقول خود

خطه و در آن

هاشم بن سیوف الله سائل بجنود او را وی صلی الله علیه وسلم برود
 آنرا کعب بقیمت ده هزار بدست میاید و منی الله تعالی عنه با وجود
 آنرا وی رضی الله تعالی عنه از دشمنای کعب به بدست هزار و درین جا
 سدا با و میان عرض میار که الامان الامان یا صاحب

به هر چه
 خرید کرد
 رین امتیان
 از چپ این رو ساه

نه و خور آن است که از شاه شایان سید انس و جان نظری بر حال پراختلال
 او شود لیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان در یحییات و مغفرت همه
 گناهکاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات و دیگر ذریعه اند
 پس حال خود با که گوید و جز ذات رحمت بار چاره کار از که جوید و دیگر کدام است
 که از وی امید دارد و ترجمه یابی الله ترجمه و وزیر بضم زاء و معجمه و فتح
 و سکون تخشیه است و در آخر او مهمله و سلمی بضم سین و بالقصه است و فی الله
 سلمی بضم سین الافی کیفیتی الی زیر کذا فی الصحاح و ما زنی بسته است بسوی بنی
 مازن و مازنی بسوی نرینه و بحیر بضم مو حده و فتح جیم قبل تخشیه و در آخر او مهمله
 و این قصیده در بحر بسیط است و هجش هشت جز است مستفعلن فاعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این قصیده شش
 بیتها و اسید از ناظران دارم که خطا را بذیل عفو پوشند و در حق عبد ضعیف
 و عای خیر فرمایند و نام نهادم این شرح را **السُّلُوةُ الْقَوَاوِی**
شرح بابت سعاد و الله المستعان علیه السلام فی ذات القادر

بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول	متیم اثر ما لم یفد مکیول
-----------------------------	--------------------------

اللعنة بین و بینوته جدا شدن و پیوستن من الاضداد و ضرب و سعاد بضم
 سین مهمله نام حبیب و قلب دل و یوم روز که از طلوع شمس تا غروب آن باشد
 و مبتول بتقدیم مثناة فوقیه بر مو حده از تیل یعنی بیمار و تباه کردن کسی از ضرب
 یقال تبلة الحب ای آنچه و تبلة الیه برای راه بصرفه و افتاه و در بعضی روایات

بابت سعاد فقلبی الیوم مبتول
 بابت که در آن تقاضا
 بطلب و عدم تقاضا
 بقرائن است

مبتول تقدیم موحد بر مثناة فوقیه است از بل یعنی جدا کردن از ضرب - و متیم
 اسم مفعول از تسمیم در تاج المصا در است التسمیم مشتق بنده کردن یقال تسمیه الحب
 ای عبده و ذلله و اثر بکسر نه و سکون مثلثه آنچه ظاهر باشد در زمین از علته
 قدم و الفداء و الفدیة باز خریدن و تحلیص اسیر بحیری نمودن از ضرب و کبل
 قید بند کردن از ضرب یقال کبله تخفیف الموحده وضع رجله فی الکبل یفتح الکاف
 و کسره و هو القید الاعراب بانت فعل سعاد فاعل و فاعلیه یا عاقله
 و قلبی مبتد و الیوم طرف مبتول و مراد سهو و یعنی یوم فراق است و مبتول خبر
 مبتد و متیم خبر ثانی و اثر تا طرف متیم و مراد ازان لازم است یعنی وقت خروج
 ای وقت ظهور اثر تا فی الطریق بحدت المضامین یا حال از ضمیمه متیم و لم یفعل فعل
 و ضمیمه متیم یا قلب نائب فاعل و جمله لغت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد و کبول هم
 لغت یا خبر رابع و تقطیع بیت مستفعل فعلن مستفعل فعلن فاعلن علین مستفعلن
 فعلن باشد المعنی جدا شد سعاد پس دل بن برود فراق مریض مرض شوق
 و الم فراق است یا منقطع از هر خط و ذلیل و مطیع و متحیر است و رپی او که رمائی
 داده نثره است و پابند سعاد است ممکن نیست که تجاوز کند ازان و جدا شود
 از جناب آن

و ما سعاد غداة البین افرحت	الا عن غرض فیض لطف کمال
----------------------------	-------------------------

الملحة غداة که در اصل غداة بود بر وزن فعله یفحات ما بین مسلمه و فجر و طلوع
 افتاب و استعمال می یابد برای مطلق زمان و از برای زمانن ماضی و در حلت

هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة	لاشتكى منها قصر ولا طول
-------------------------	-------------------------

اللمعة هيفاء باريك میان و اقبال پیش آمدن و روی آوردن و عجز اذفتح
عین زن بزرگ سرین و اوبار سپس رفتن لاشتکی که در اصل لشتکو بود مضارع
مجهول زانشتنکا بمعنی گله کردن و قصر کسرتان و فتح صاد مهله بمعنی کوتاهی
و کوتاه شدن و طول بمعنی درازی هر دو مصدر از کرم الماعراب هيفاء خبر مبتدئ
محذوف ای هی هيفاء و مقبلة حال از مفهوم کلام ای حکم علیها بانها هيفاء
حال کونها مقبلة و برین قیاس است قوله مدبرة و قوله عجزاء خبر ثانیه است
و جمله لاشتکی خبر ثالث و منها متعلق آن و قصر نایب فاعل لاشتکی و
لا طول عطف بر قصر و لازما ندست برای تاکید بمعنی نفی و تقطیع بیت است
ستفعل فعلین استفعل فعلین استفعل فعلین استفعل فعلین المعنی باریک است
سعا چون پیش آید و بزرگ سرین است چون سپس و دشکایت و عیب کرد
نیشود و از آن یعنی از اعضای آن کوتاهی و درازی هر وضع و هر روش و خوب
و خوشنماست و واقع است طول و قصر هر عضو چنانکه مناسب و سزاوار باشد

تجملوا راض ذالطلم اذ بتست	کانه منهل بالراح معلول
---------------------------	------------------------

اللمعة تجملوا ای ظاهر می کنند از نصر و عوارض جمع عارض مثل فارس و فارس
مطلق و ندان یا شانزده و ندان متصل لب ما و ذو بمعنی صاحب و اصل ذو و بود
و اواخره بسبب تحرک الفتح ما قبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع

و این در و آن و او و اولی را حذف کردند و ذایه تنوین باقی ماند باز تنوین
هم بوجه اضافی زفته و باقی داشته شد الف در حال نصب و متغیر شد در رفع بسوی
واو و در جر بسوی یاء و اصلش فوی گفته شد که در مثنوی آن عوض محذوف تا
آرند و یافته نشد این تا در مثنوی مگر که مذکر آن ناقص و او ی باشد و ذیو هم اصل
آن قرار ندانند از آنکه یائی العین و وادی اللام غیر متحقق است و و او حیوان بد
است انبیاء و ظلم بفتح طاء معجیه و سکون لام آبداری دندان و درخشندگی آن
و اذا ظرف زمان مختص با استقبال و ابتسام لب شیرین کردن و آن کمتر از
باشد و منبیل بفتح میم آب خور و هر موضع که در آن آب باشد و بضم میم اسم مفعول
از آنها ل یعنی سخت خوراندن چون شتر در اول و گاو آب می نوشد این را بهل
گویند و چون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده باز مره ثانیه سیراب
نمایند این را غلل خوانند و در صراح است غلل دو باره خوردن آب یقال غلل بعد
نهل مع فاضله که دو باره خوراندن لازم متعدد در اح که در اصل و مع بیوهی
شرب الاءراب تجلو فعل و ضمیر سعاد فاعل آن و عوارض مضاف بسوی
ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص و در بعض روایات و اظلم آمده و آن لغت
عوارض باشد و در تفسیر توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه
تا بضرورت حذف شده اما تقدیر عوارض فم ذی ظلم سندینیت و او ظرف
تجلبو و مضاف بسوی جمله است و ضمیر سعاد فاعل است و کات حرف شبهه
بالفعل و ضمیر منصوب که علامت بسوی تخریاضی ظلم یا جنس عوارض اسم کات و منبیل
خبر اول و معلول خبر ثانی بالراح متعلق معلول و جمله کانه انهم لغت عوارض یا ذی ظلم

ع و در و در آن و او و اولی را حذف کردند و ذایه تنوین باقی ماند باز تنوین هم بوجه اضافی زفته و باقی داشته شد الف در حال نصب و متغیر شد در رفع بسوی واو و در جر بسوی یاء و اصلش فوی گفته شد که در مثنوی آن عوض محذوف تا آرند و یافته نشد این تا در مثنوی مگر که مذکر آن ناقص و او ی باشد و ذیو هم اصل آن قرار ندانند از آنکه یائی العین و وادی اللام غیر متحقق است و و او حیوان بد است انبیاء و ظلم بفتح طاء معجیه و سکون لام آبداری دندان و درخشندگی آن و اذا ظرف زمان مختص با استقبال و ابتسام لب شیرین کردن و آن کمتر از باشد و منبیل بفتح میم آب خور و هر موضع که در آن آب باشد و بضم میم اسم مفعول از آنها ل یعنی سخت خوراندن چون شتر در اول و گاو آب می نوشد این را بهل گویند و چون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده باز مره ثانیه سیراب نمایند این را غلل خوانند و در صراح است غلل دو باره خوردن آب یقال غلل بعد نهل مع فاضله که دو باره خوراندن لازم متعدد در اح که در اصل و مع بیوهی شرب الاءراب تجلو فعل و ضمیر سعاد فاعل آن و عوارض مضاف بسوی ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص و در بعض روایات و اظلم آمده و آن لغت عوارض باشد و در تفسیر توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه تا بضرورت حذف شده اما تقدیر عوارض فم ذی ظلم سندینیت و او ظرف تجلبو و مضاف بسوی جمله است و ضمیر سعاد فاعل است و کات حرف شبهه بالفعل و ضمیر منصوب که علامت بسوی تخریاضی ظلم یا جنس عوارض اسم کات و منبیل خبر اول و معلول خبر ثانی بالراح متعلق معلول و جمله کانه انهم لغت عوارض یا ذی ظلم

یا حال از آن و تقطیع بیت چنین باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن مستفعل فعلن
فعلن مستفعل فعلن المعنی ظاهر میکند سعاد و ندان آید او و خوشنده را
وقت تبسم کردن گویا آن ندان را بیاض است مانند بیاض آب و سرخی است
بچرخ سرخی شراب پس رنگ آنها سفید است که به سرخی می زند * * *

شربت نذی شبنم من ماء حنّیّته	صافی بالطحاضی و هو شمول
------------------------------	-------------------------

الماء شرب شکستن و شکافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد بر آمیختن آب در
شراب شکستن سورة آن چنانکه بحالت رفیق کردن آن شغفت گویند و شبنم
بفتح شین مجعه و فتح موحده بمعنی سرد و سرد شدن از سمع و بکسر موحده سخت سرد
و آب اصلش موه بدلیل مویه و میاه و ماهیت السیفیته و دیگر امثله اشتقاق
و دلیل تحرک انفصال ماقبل بالف و ما باعتبار اتحاد و مخرج بهمه بدل شد
و حنّیّته بر وزن مفعلة بفتح سیم و سکون حا و همله و کسر نون معاطف و خم تا
و اوی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از حنی گویند بر اصل خود است و اگر
مشتق باشد از حنوه بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محنوه بود و صافی اسم فاعل
از صفا از باب نصر و الطح آب رود و رسنگ و جمع آن طاح علی القیاس و بطاح
علی غیر القیاس و مونت آن بطا و از آن است بطحا و کده و اضحی بمعنی صاف یا داخل
فی وقت الفحی و ضحوة النهار ما بعد طلوع الشمس بعد آن ضحی بالقصر و آن وقت
شروق شمس باشد و یکده آنرا مونت گفته جمع ضحوة قرار داده و یکده ندر گفته
اسم بر وزن فعل خیال کرده و مشمول لشین مجعه آب شراب با وجوبی و زیده و ثماله

عنه ماخوذ از قول غریب
عقل شجاع ای قوی
تا کتب را

بالفتح یا دی که از طرف قطب شمالی وزد الا غراب ثبوت فعل مجهول و ضمیر راجح یا
عوارض نائب فاعل و بادی شمیم متعلق ثبوت و من بیانیه است و اضافه ما بر بسوی محمّنه
اضافه ثانی بسوی محمل آن است و من ما محمّنه حال است از دی شمیم یا نعت آن و
صاف نعت ما محمّنه و اضحی اگر ناقصه باشد پس بالطح خبر مقدم آن و ضمیر ما اسم
و جمله نعت ثانی ما محمّنه و اگر ناقصه باشد پس بالطح نعت ثانیه ما محمّنه و اضحی نعت
ثالث است و و او حالیه و هم و سکون بالضرورت است مبتدأ و متشمل خبر و جمله حال
از ضمیر اضحی و جمله ثبوت نعت عوارض یا الراجح و در میوقت الف دلام دران زمانه باشد
و تقطیع بیت این است مستفعل فعلن مستفعل فعلن مستفعل فعلن مستفعل فعلن
فعلن المعنی آمیخته شده است به شکل زاب محمّنه که صاف و در آب روشنک است
و باد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند بصفا عوارض سعاد یا شترابی را
که دندان سعاد بان معلول است

تنفی الريح القای عنه افراط	من صوب رتیه بیض یعالیل
----------------------------	------------------------

المعنه نفی راندن و دور کردن و دور شدن از ضرب و ریح جمع ریج در اصل
روح بود بدلیل بار و روح و قدیمی بفتح قاف و فتح ذال معجه و بالقصر خاشاک و هر چه
در چشم یا شراب یا خنک خاشاک افتد و افرازا از حد اندر گذشتن و شتابانیدن و پر کردن
و فراموش نمودن و مراد در اینجا معنی پر کردن است و صوب از بالا به شیب آمدن و
باران بارانیدن از نصر و ساریه ابر شیب چنانکه غایه ابر با دای باشد و بیض کبر
موحده و سکون تخمینه جمع ابیض و یعالیل بفتح تخمینه و عین مهمله برای برهم نشسته مجهول

بر وزن یفعلول است الا عراب تنفی فعل الراح فاعل القذی مفعول وعنه متعلق
 وضمیر محذوف وراجع است بسوی او و او عاویه و افوطه فعل و مفعول و من صوب رایت
 متعلق و بیض فاعل و یالیل نبت بیض جمله و افوطه حال است از ضمیر عنه بتقدیر قد و جمله
 تنفی صفة دیگر برای ما و محنیة و تقطیع بیت چنان باشد ستفعلن فاعلن مستفعلن
 فعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن المعنی و در میکند ریح خاشاک را از ان آب
 محنیة در حالیکه برگزیده است آن آب محنیة را ابرمای سفید برهم نشسته * * *

اگر م بها خلته لوا نهما صدقت	موعود ما و لو ان النصح مقبول
------------------------------	------------------------------

اللمعة اگر م بفتح هیره و کسر را و همزه صیغه تعجب کرم شرف و ضا بخل خواه این کرم
 بهان باشد یا بوقاف و وصال و خلته بضم خای بجمه و تشدید لام خلیل و دوست یسوی
 فیه المذکر و الموثق و قد جمع علی غلال و کو برای شرط و قبل للتمنی و فتح هیره ان مشدود
 نقل شده است بسوی او و و صدق است گفتن و وفا کردن از نصر و موعود و مصدر
 ای و عده یا اسم مفعول یعنی شی موعود یعنی وصال و فاق معهود و نصح بضم نون
 اخلاص بود و اراده خیر و قبول بفتح قاف پذیرفتن از سمع الا عراب اگر م فعل
 تعجب باز آمده است و ما ضمیر سعاد فاعل یا مفعول جمله ابتداء کلام است یا بتأویل مفعول
 خبر مبتدا باشد که مقدّر است قبل مفعول و خلته تمیز از ضمیر مذکور یا حال و او غاطفه و لو
 شرطیه و ان حرف شبهه یا الفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل
 و ضمیر سعاد فاعل و موعود یا مفعول ثانوی صدق و مفعول اول محذوف است ای ششده
 موعوده و جمله صدقت خبر ان مشدود و ان با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای و لو

انها الى آخره وداو عا طفه و عطف بر شرط اول باشد ولو شرطی ان مفتوحه مشرده حرف مشبه
 بالفعل و نصح هم و مقبول خبرای ام مقبول جزای شرط می زدن است بقیه تم تجبید
 است فائده جزا را و لقطع بیت نیست متفعّل فاعلن متفعّل فعلن متفعّل فاعلن
 متفعّل فعلن المعنی چه کریم است سعاد از روی خله یا در حالیکه خلیل است اگر تحقیق
 آن سعاد است کند برای او عده خود را و اگر تحقیق نصح ام مقبول و پذیرا باشد

لکنها خلة قد سیط من دها	فجع و ولع و اخلاف و تبدیل
-------------------------	---------------------------

اللمعة لکن برای استمداراک و خلة بالفهم معنی خلیله و بالکسر معنی فصلت و سوط
 آینه خن دوم خون اصلش و مو بفتحین بر قول سیبویه می گویی و فجع در و مند کردن
 و صیبت زده نمودن از فتح و ولع بفتح و او د سکون لام کذب و اخلاف و عده و اخلاف
 کردن و تبدیل معنی تغییر کلام الاعراب لکن حرف مشبیه بالفعل و ضمیر سعاد اسم خلة
 خبر و قدر برای تحقیق و سیط فعل ناضی مجهول و من و مها متعلق آن و فجع نائب فاعل و ولع
 و اخلاف و تبدیل عطف بر فجع و جمله قد سیط انت خلة و لقطع بیت چنان باشد
 متفعّل فاعلن متفعّل فعلن متفعّل فاعلن متفعّل فعلن المعنی لیکن
 سعاد خلیله است که آینه خته شده است در خون دی درد مند کردن و دروغ گفتن
 و اخلاف و عده کردن و تبدیل کلام نمودن

فما دم علی حال تکلون بها	کما تکلون فی اثوابها النول
--------------------------	----------------------------

اللمعة دو دم و دوام و دیومته همیشه از نصر و سع و حال که در اصل تحول بود و بفتحین

صفت و ما علیه الشی من خیر و شیره و با و برپا برای ملاسته یا بمعنی علی یانی و ما
 کما مصدریه و تملون که در اصل تملون بود مضارع معلوم از تملون بمعنی گوناگون شدن
 و تملون آنکه بر یک خو نباشد و از ثواب جمع ثوب بمعنی جامه و غول بضم غین معجمه
 بناگاه فرا گیرد و و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدما مینی الغول شی شیخ
 به و لا وجود له الا عراب فالتعلید یا تفریجیه و ما نافی و تدوم فعل تام و ضمیر سعادنا
 و علی حال متعلق و تملون فعل ناقص و ضمیر سعاد اسم و بها ای متلبه بها خبر و ضمیر محذور
 راجع بسوی حال می تواند که ضمیت تملون راجع باشد بسوی حال و ضمیر بها عائد بسوی سعاد
 و بهر کیف جمله تملون لغت حال است و کاف جاره ما مصدریه و تملون فعل و فی انوار بها متعلق
 و ضمیر محذور عائد است بسوی غول که مقدم است حکما از آنکه فاعل تملون است و تملون بتام
 مصدر محذور کاف و جار مجرور صفة مصدر مخذون که دلالت میکند بر آن ماقبل تقدیر الکلام
 فی تملون تملونا تملون الغول و تقطیع بیت انشیت مفاعیلن مستفعلن فعلن
 مفاعیلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی پس همیشه نمی باشد بر حالیکه بر آن است
 و گوناگون نمی باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جاهای خود

ولا تمسک بالبعد الذی زعمت	الا کما تمسک الماء الغرایل
---------------------------	----------------------------

اللغة تمسک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زینهار و
 نگاه داشت و وصیت و منزلیکه همیشه بوی باز گردند نیز آید و زعم حکایت ثلثه گفتن
 از غیر صحت و از غیر اعتماد و بفتح اول بمعنی تکفل از باب نصر و گاه بمعنی حق و یقین نیز آید
 و اساک چنگ در زدن و یعدی بالبار و و الیتاد و نگهبان شدن گداز می تاج اصاص

و اما باب و غرابیل جمع غرابیل بمعنی پروین **الاعراب** و او برای عطف بر فاعل
 تدریس و لانا فیه و تمسک فعل مضارع و فاعل و بالعهد متعلق و الذی موصول و جمله
 زعمت صله و عاقل و محذوف ای زعمته و موصول با صله نعت العهد و الاخر استثناء و کما
 جاره و ما مصدریه و تمسک فعل و الما مفعول و الغرابیل فاعل و زعمت بتاویل مصدر
 مجرور و جابر مجرور مستثنی مفرغ است ای لانتک بالعهد تسکا الا تسکا کما تسکا
 الغرابیل الماء و تقطیع بیت بهمان باشد مفاعلتن فعلن متفعلتن فعلن متفعلتن
 فاعلتن متفعلتن فعلن المعنی و چنگ نمی زند لیبیدی و قولیکه گفته است یا لیبیدی
 تکفل آن کرده مگر به تسکیکه مانند اساک پروین است آب را + +

فلا یغرنک نانت و ما وعدت	إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَأَحْلَامَ تَضْلِيلِ
--------------------------	---

اللعنة لا یغرنک صیغه نهی غائبیه نون خفیفه از غر و بمعنی فریفتن از نصر
 و ما موصوله و تمنیه باز و آوردن و آرز و در دل انگیدن و وعد معروف است
 و استعمال یابد در خبر و شتر بخلات و عید که خاصه در شتر مستعمل است و الامانی
 به تشدید یاء و جابر باشد تخفیف آن جمیع امنیته که در اصل امنویه بود بمعنی آرز
 و احلام جمع حلم بالضم او بضمیتین آنچه دیده شود در خواب و تضلیل گمراه کردن
الاعراب فاعل برای نتیجه و لا یغرنک فعل مفعول و ما مصدریه و منت فعل
 و ضمیر سعاد فاعل و فعل و فاعل بتاویل مصدر فاعل و لا یغرنک و واو عطفه
 و ما وعدت عطف بر ما منت و ان مکسوره مشدود مشبهه بالفعل و الامانی
 اسم و الاحلام عطف بر الامانی و تضلیل خبر و بعضی ما و ما منت و ما وعدت

موصوله گفته و تقطیع بیت مفاعلن فاعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن
ستفعلن فعلن باشد المعنی پس فریب ندهد باز و آوردن سعاد و وعده
دادن آن بتحقیق آرزو یا و احلام صاحب تضلیل اند یا گفته آید که عین تضلیل
اند سبالغة

کانت مواعید عرقوب لها مثلاً و ما مواعیدها الا الا باطیل

اللغة کان بمعنى صار است یا بر معنی خود و مواعید جمع میعاد بمعنی وعده
دادن و جاهی وعده و زمان وعده و عرقوب نام مردی است در صرح
نام مردی از غم الله ضرب بالمثل فی الحلف و یقال مواعید عرقوب و ذلک انه
اتاه کتخ لیسأله شیئاً فقال عرقوب اذا اطلع نخلی فلما اطلع قال اذا ابلج فلما
ابلج قال اذا ارزهی فلما ارزهی قال اذا رطب فلما رطب قال اذا صار تمر فلما صار تمر اجده
من اللیل ولم یعط شیئاً و مثل لفتقین صفة و داستان و باطیل جمع باطل
بر خطا قیاس الا عراب کانت فعل ناقص و مواعید عرقوب بن ترکیب
اضافی اسم و لها خراجی حاصله لها و مثلاً حال یا مفعول اضرِب یا اذکر مقدر
یا مثلاً بمعنی صفة خبر و لها حال یا نعت مثلاً مقدر که تفسیر میکند آنرا مذکور و
مانافیه و مواعید ما مبتدا و ضمیر راجع است بسوی سعاد و در بعض روایات
و مواعیده است بتدکیر ضمیر و این وقت راجع باشد ضمیر بسوی عرقوب و الا حرف
استثناء و الا باطیل مستثنی مفرغ قائم مقام خبر و بعضی ما را متنبه بلیس گفته
و تقطیع بیت این است ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن

لغة قال بعض المحققین کانه
تضییع ذلک علی ما فی
تفحیص الودعان علی کانه
تفحیص الودعان علی کانه
اذا راب کانه اذا
لغة عاریق و حاله کروی
از دم ۱۱ صرح

ستفعلن فعلن المعنى باشند مواعد عرقوب حاصل در اید میکنم مثل انست
مواعد سعاد یا عرقوب مگر باطل

ارجو و امل ان تدنو مودتها	و ما اخال لدینا منک تنویل
---------------------------	---------------------------

اللمعة رجو ورجا ورجاوة امید داشتن از نصر و گاه بمعنی ترسیدن آید
و امل یا بفتح امید داشتن از نصر و نو نزدیک شدن و اسکان و اوان تدنو
بضرورة است یا با بهال ان مصدریه یا گویند که ان مصدریه رفع هم میدهد و مود
بفتح میم دوست داشتن از سمع و مانافیه و خیل و محیلة و خیلولة بمعنی غن و انصح در
که سبزه است و بنواسد بفتح برقیاس خوانند و لدی بمعنی عذ و منک بکسر کاف است
و تنویل بنون نخبث و ن الاعراب ارجو فعل فاعل و همچنان امل و ببرد و متنازع
اند و ان تدنو اگر ارجو بمعنی امل باشد و اگر ارجو بمعنی اخاف باشد پس مفعول آن محذوف
است و التقدير ارجو ای اخاف ان لا تدنو و مودتها بالرفع چنانکه رواه است فاعل
تدنو و بالنصب مفعول و در این وقت فاعل تدنو ضمیر سعاد باشد و واد عاطفه و مانافیه
و اخال از افعال قلوب و فاعل آن ضمیر انا و لدینا ظرف مستقر است که واقع شده است
مفعول ثانی اخال و منک حال از ضمیر آن و تنویل مفعول اول و تعلیق فعل قلب
بتقدیر بنهر باشد یا گویند که مفعول اول ضمیر شان مقدّم است و این حذف بضرورة
جائز گفته آید و لدینا منک تنویل مفعول ثانی یا تنویل فاعل طرف اول یا ثانی باشد
یا مبتدئ که خبرش بر آن مقدم شده است و در اینجا دیگر وجه اعراب است که بخوف
طول مذکور شده و تقطیع بیت این است استفعلن فعلن استفعلن فعلن

مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنى امید میکنم و آرزو می دارم که نزدیک شود دوست داشتن آن و گمان می دارم نزد خود از تو بخشش را . . .

أَمْسَتْ سَعَادٌ بَارِضٌ لَا تَبْلُغُهَا	الاعناق الخجیات المراسیل
--	--------------------------

اللمعة اسماء دخول در وقت شام و صیوره و ارض زمین جمیع اراضی و ارضیات و ارضون بفتح راه و تبلیغ رسانیدن و تبلیغ رسیدن و لا تبلغها از تبلیغ و تبلیغ هر دو مروی و بر تقدیر ثانی یکی از هر دو تا محذوف باشد و عناق جمیع عقیقه بمعنی کریم الاصل مراد ریخا النوق العناق است و نجمیه مخارة و کرمیه و روایت کرده شده است الخجیات ای السریات و مراسیل جمع مرسال بمعنی ناقه سبک رفتار سر لیه السیر الماعراب آمست فعل ناقص و سعاد اسم و بارض خبر و باربع الصاق یا ظرفیه است یا آمست فعل تام و سعاد فاعل و بارض حال یا ظرف و لا تبلغها اگر از تبلیغ باشد پس مفعول اول محذوف است و ضمیر منصوب مفعول ثانی ای لا تبلیغ احداً اليها و لا تبلغنی اليها پس در اینجا حذف و ایصال باشد و ضمیر منصوب امیوقت راجع است بسوی ارض نه بسوی سعاد به تقدیر عائد موصوف بسبب لزوم منافات در قول دی است که مقتضی تحقق وصول سعاد است و در قول دی لا تبلغها که لایزای نفی استقبال آید مگر آنکه از کتاب تکلف لیب غیر ظاهراً کنند و گویند که مراد تبلیغ سعاد مره آخری است و اگر از تبلیغ گویند پس ضمیر سعاد است بسوی ارض و تواند که راجع باشد بسوی سعاد و عائد موصوف محذوف است ای لا تبلیغ سعاد فیها و الاحرف استثناء و العناق ستمنی مفرغ است

واقع است موقع فاعل لا تبلغها والنجيات والمرسل هر دو لغت اتفاق و
 جمله لا تبلغها لغت ارض و تقطیع بیت چنین باشد ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن
 ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن المعنی داخل شد و وقت شام و زرنیکه
 نمی رساند کسی را بان زمین یا نمی رساند مرا بان زمین یا نمی رساند بان زمین یا
 و در آن زمین بگذر تا تهی کریم الاصل برگزیده و سبک فاعل و سرتپه السیر

ولن تبلغها الا عذارة	فیهما علی الا این ا ر قال و تبغیل
----------------------	-----------------------------------

المعنة عذارة بضم عین مهمله و ذال معجمه و فاء مكسورة و راء مهمله نامة عظيمة شديدة
 صلیه و این یقع بجزه و سکون تخمیه ماندگی و بر قول ابو زید بنا کرده نمی شود و از آن
 فعل و ا ر قال براد مهله و قات پویه رفتن و تبغیل موصوله و عین معجمه نوعی از رفتار
 الاعراب و او عاطفه لمن حرف تا کی نفی تبلغها فعل منقول و ضمیر منصوب
 راجع است بسوی ارض و الا حرف استثناء و عذارة مستثنی مفرغ است قائم مقام
 فاعل ای لا تبلغها سبطیة الا عذارة و تبلغها اگر از تبلیغ باشد مفعول اول محذوف
 است کما عرفت و فیها خبر مقدم و ا ر قال مبتدا مخرجه و تبغیل معطوف بر آن یا فیها صفة
 عذارة باشد و قوله ا ر قال فاعل فیها که ظرف مستقر است و علی یعنی فی ای فی و
 الا ر قال یا قوله علی الا این حال از فاعل فیها اگر فیها خبر باشد لیکن اگر صفة باشد
 پس علی الا این حال است از ا ر قال و تبغیل و تقطیع بیت چنان است مفعول
 فعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن المعنی فریگز نخواهد رسانید
 بسوی آن زمین مگر نامة عظيمة صلیه که در آن بر ماندگی یا در وقت ماندگی پویه رفتن

و تبغیل است

من کل نضّاحه الذفری ذاعت
عرضتها طاس لالاعلام مجهول

اللمعة نضّاحه بنون مفتوحة وتشديد ضا ومجه ذخای بمجھة كثيرة الماء وذفری
بکسر ذال بمجه ونا ورا و مهله و بالقصر پس گویش شته که خوی کند کذا فی الصراح و عرق
خوی کردن از سمع و عرضة بضم عین مهله ورا و ضا و مجھه ممت و مه عرضة للناس ای
لا یرانون یقولون فیه وجعلته عرضة لکذا و عرضة لایما لکم - و طاس مندرس مکنه و
اعلام جمع علم نشانی راه و جعل ضد علم از سمع الاعراب من کل نضّاحه الذفری
نعت غذا فره و من بیانیة است ای کاشته من نضّاحه الذفری و اذا ظف نضّاحه
و مضاف بسوی جمله عرت یعنی وقت عرقها و عرضتها مبتدا و طاس لالاعلام مجهول
ای طریق طاس لالاعلام مجهول خبر مبتدا است و جعل نعت نضّاحه یا غذا فره و قطع
بیت اینست ستفعلن فاعلن ستفعلن فاعلن متفعلن فاعلن متفعلن فاعلن
المعنی نخواهد رسانید بسوی آن زمین مگر غذا فره که باشد از هر ناله سرلیحیه
که پس گوش آن کثیره الماء باشد و وقت خوی کردن و ممت آن طریق مجهول باشد که
محو شده است نشانیهای آن الحاصل که آن ناله صاحب غایه قوت نهایت حزم باشد

ترمی الغیوب یعنی مفرد لبق
اذا التوقدت الحزان و المیل

اللمعة رمی اذا ختن از ضرب یقال رمی السهم رمیا و رایة و راه بالسهم غیوب
جمع غایب مثل شه و نشا هر یا جمع غیب مثل بیت و بیوت و غیب چیز ناپدید و زمین

پست و مراد از رمی در اینجا القاء نظر است بسره عینی تشبیه عین بمعنی چشم و فرد
 بفتح فاء و سکون راء و در آخر دال مهمله نرگا و منقطع از ریم و لهق بفتح لام و بفتح با
 و کسر آن بمعنی سفید و تو قد افروخته شدن و حران بکسر حاء مهمله و تخفیف زاء و جمع جمع
 حران بمعنی زمین درشت و بعضی حران به تشدید زاء و جمع جمع حرزیز برائین مجتنبین گفته می
 واحد است و میل کبریم جمع میلار بمعنی ریگ توده الماعراب ترخی فعل و ضمیر ناقه
 فاعل آن و الغیوب مفعول و بعینی مفعول لهق متعلق آن و عینی مضاف است بسوی
 سفر و لهق و موصوف مفعول لهق مخدوف است و تقدیر تور سفر او بازی مفعول لهق
 باشد یعنی بعینی مثل عینی ثورا و بازی مفعول لهق فی حده النظر و اذا ظفرت مضاف بسوی
 حله توقدت و الحران فاعل توقدت و الميل عطف بر الحران و جمله مضاف الیه و
 تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن
 و اگر حران به تشدید زاء و جمع باشد بجای مفاعلهن مستفعلن گویند المعنی می اندازد
 آن ناقه غیوب را یعنی بسره نظری اندازد بر زمین های پست یا بر شای غائبه
 و عبیه و بچشان اند چشان نرگا و منقطع از ریم که سفید رنگ قوی و نجیب است
 و قتیکه افروخته میشود زمین با سخت در گیده یعنی بخت شده حراره و زمان تفرق نظرش

ضمم مقلد با فم مقید ما	فی خلقها عن نبات الفحل تفضیل
------------------------	------------------------------

اللغة ضخم بفتح ضاء و سکون خاء و جمع بمعنی سبط از هر چیز و مقلد بضم میم و
 فتحه قاف و فتحه لام مشدده موضع قلاوه و مراد گردن است و فم بفتح فاء و سکون
 عین مهمله و روایت کرده شده است بجای ان عبل و پرو و بمعنی پرو و سبط و مقید بضم

میگویند فتنه قاف و فتنه تخمیه مشهوره جای قید یعنی دست و پا و ضخامته مقلد و فتنه
 مقید گنایه است از فریبی و خلق شکل و پیدا کردن و نباتات جمیع سبب موت این
 اصل سبب بنوع بود و او را حذف و وزن را ساکن کردن و بخرافات قیاس و تاراعوض
 و او محذوف گردانیدند و از اینجا است که آنرا طویل نویزند و فعل بفتحه فاء و ضمیر و تفضیل
 حکم کردن بفضیل و نسبت نمودن بفضیل الاعراب ضمیم خبر مقدم و مقلد ما مبتدأ و موخر
 و همچنان فیم مقید ما و قوله فی خلقها خبر مقدم است و تفضیل مبتدأ و موخر عن نبات الفحل
 از ضمیر خلقها ای خلق الله ایاها متمیزه عن نبات الفحل و بعضی آنرا متعلق بفضیل گفته
 پس عن معنی علی گفته شود که صله بفضیل به عن نیامده و هر سه جمله لغت غذا فیه است
 و تقطیع بیت اینست مستفعل فعلن مستفعل فعلن مستفعل فعلن فاعل مستفعل
 فعلن المعنی سطر است گردان آن و پرو سطر است دست و پای آن و در پیدا
 کردن خداوند کریم آنرا و حالیکه متمیز است از نبات الفحل تفضیل است حاصل
 توصیف ناقه است بمشابهت آن بحیال و ضخامته و فتنه اعضا و

غَلَبَاءُ وَجَنَابُكُمْ مَذْكُورَةٌ	فِي دَقَائِمِهَا سَعَةُ قَدَاحِهَا مِيلٌ
-------------------------------------	--

اللغة غلباء و بفتحه غین معجمه و سکون لام و موحده معنی سطر گردان و وجناب و بفتحه
 واو و سکون جیم و وزن ناقه شنیده و استوار یا عطیمة الوحشین و وجنه بحركات
 ثلثة معنی رخسار است و علكوم بفتحه عین مهمله و ضمه كاف معنی شنیده و مذکره
 بفتحه كاف مثله ما و شتر مانند در خلق و خلق و وف بفتحه وال مهمله و نامشده
 معنی پیلو و سعه بفتحه سین مهمله و قیاس کسر آن بود مثل عذرة و زنة صلات ضیق

وطاقت و قد آم پیش خلف و قد ام و ا م بحالۀ اضافتۀ طر و ت باشند با لاتفاق
و جائز باشد رفع آن نزدیک بصریان و کوفیان و جری و شعر فقط و چون مضاف
نباشند پس نزد کوفیان طر و ت نباشند بلکه بمعنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متاخر
و قد ام بمعنی متقدم و چون در مضمونه خبر واقع شوند و اجزای بود رفع آنها نزد ایتیان
و بصریان گویند که طر و ت اند و جائز است نصب بر طرفینۀ و رفع بحذف مضاف و پس
بکسر سیم مناره علامته برای سافران **الاعراب** غلبا و و جثا و علكوم و نکره
نعت عذافره باشند یا اخبار مبتد و محذوف ای بی و جمله نعت عذافره و فی
و فها نیز نعت عذافره و مستها فاعل فی و فها یا فی و فها خبر مقدم و ستمه مبتد
مؤخر و جمله نعت عذافره و بر این قیاس باشند قول وی قد امایل و **نقططع**
سیت نیست ستفعلم فاعلم ستفعلم فعلن ستفعلم فعلن ستفعلم فعلن
المعنی و صف میکند ناکه را که ناکه عظیمه اللقی است و شدیده مثابه لبستران
نزد خلق و شکل و فراخی پهلوی و طول العنق است گویا که گردن او مندره است

و جلد ما من الجوم لا یؤکبمه	طالع بضا حیه المتین موزول
-----------------------------	---------------------------

اللحمه جلد پوست و اطوم بفته همزه و ضمه طاء مهمله سنگ نشت یا مای سطر
پوست که تشبیه داده میشود بان جلد بعیر و تا یس همزه و وحده و سین مهمله و خال
و حیر کردن و طالع بکسر طاء مهمله و سکون لام گنه یعنی جانوری که چشم گو سفند و غیر
می چسبد و ضا حیه بضا و عجمه و حاء مهمله کرانه ظاهر هر چیز و تبیین تشبیه متن بمعنی
یکسوی پشت گذاشتن فی السامی فی الاسامی و موزول ضیف و لاغرا **الاعراب**

کتاب الفقه الصلح
من العبد الذلیل
فان الصلح الذلیل فخره

و ادعا طفه و جلد نامبتد و من اطوم خبر و لایوتب فعل و مفعول و طلح فاعل و صنیع
منصوب راجع است بسوی اطوم یا جلد و جمله نعت اطوم یا خبر ثانی مبتدایینی جلد
یا من اطوم نعت جلد یا باشد و لایوتب طلح خبر و بضایحه المتین نعت طلح و بار معنی
نی است و فہرول نعت دیگر برای طلح و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلن
فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفی المفعلی و جلد آن ناقہ
از اطوم است کہ دلیل و خوار نمیکند آن اطوم یا جلد را قرار دیکہ بر کرانہ ظاہر کیسوی
بشت است و ضعیف و لا غراز گر سنگی و حاصل آنکہ جلد آن ناقہ بسبب سمن و ضخامت
صلب و اطلس است کہ گنہ لا غراز گر سنگی نمی پسند بناحیہ ان و ثابت نمی باشد بر آن

سُحُفُ ابُوها اخو ما من مہجۃ	و عہا خالہا قودا و شملیل
------------------------------	--------------------------

المعۃ حرۃ بمعنی ناقہ استوار و سخت و بلند و آب پدر و اخ برادر در اصل
ابو و نحو بودند بفتحین غیر مشتق از ابوة و اخوة بمعنی پدر بودن و برادر بودن
از آنکہ اشتقاق صفة از مصدر یعنی باشد بر مشتق شدن فعل از آن مصدر
و صاحب شافعیہ کہ اخ را در باب صفة ذکر کرده بناءً آن بر بودن لفظ اخ بفتح
و صدیق و موافق و مشکلا است مجازاً کذا افاد الراح الہندی و مہجۃ بضم میم
دفعۃ یا دفعۃ جیم شدہ فی المصباح المنیر جلہا و زان کتاب ابیض کریم
و ناقہ ہجان دایل ہجان بلفظ واحد للکل و ناقۃ مہجۃ علی صیغہ اسم المفعول
نسبۃ الی ہجان و عم در اصل غم کہ بکون میم اول برادر و پدر و خال کہ در
اصل خول بود بفتحین برادر مادر و قودا و لبقاف و وال ہملہ قبل محدودہ

نامة دراز پشت و گردن و تشکيل بکسر شين مجبه نامة سبک تيز رفتار الاءراب
 حرف نعت عذافره يا خبر مبتدء محذوف ای هی حرف و جمله نعت عذافره و ابو
 مبتدء و اخو با خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیه یا تبعیضیه یا ابتداء
 و مجبنة مجرور و جبار و مجرور نعت حرف یا عذافره و و او عاطفه و عها مبتدء
 و خالها خبر و جمله معطوف بر جمله ابو با و اخو با و قوداء و همچنان تشکيل خبر مبتدء
 محذوف ای هی یا نعت عذافره - فرمود حضرت قاضی شهاب الدین که و
 کرد بان که پدر آن برادر آن است و عم آن خال آن از آنکه اسمعنی در پهلایم سبب
 کمال قوه و نهایت صلابه و علامته غایبه سبب آن است و دو صورت اینجا
 بیان فرموده یکی آنکه شتری حفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر ماده شتر
 باز حفت شد همان شتر با این ماده شتر بچه خود و زائید شتری باز حفت
 شد این شتر بچه با مادر خود پس پیدا شد نامة پس این نامة پدر آن که شتر
 سیوم است برادر آن است از مادر و اشتر دویم برادر پدر آن است از جانب پدر
 پس این نامة پدر آن برادر آن است و عم آن خال آن و صورۃ دویم آنکه شتری
 حفت شد با شتر ماده که بچه آن شتر است و زائید و شتر پس این بر دو شتر بچه
 آن نامة مبتدء با آنکه برادر آن آن باشد از جانب پدر باز حفت شد یکی از این
 بر دو با مادر خود و زائید نامة پس این نامة پدر آن برادر آن است از جانب مادر
 و شتر دیگر که حفت نشده است با مادر خود عم آن است و معنی خال آن نیز باشد
 و لفظ طبع بیت اینست ستفعلم فاعلم ستفعلم فاعلم ستفعلم فاعلم
 فاعلم المعنی آن عذافره نامة است استوار و سخت و بلند که پدر آن برادر آن است

نامة دراز پشت و گردن و تشکيل بکسر شين مجبه نامة سبک تيز رفتار الاءراب

از ضرب و مخض بفتح نون و حاء مهمله و ضاء و مجهله گوشت اگذه و عرض بضم تین نایمه
و جانب و مرفق بکسر میم و فتحه ناء و بالنعکس آرنج و بنات جمع بنت مونت ابن
وزور بفتح زاء و مجهله و در آخر اراهله بر سویی سینه یعنی اعلائی سینه و بنات الزور
ما یقتصل بهن الاضلاع و قتل بفاء و تاء فوقیه تافتن و باز گردانیدن از ضرب الاعراب
غیر آنه خبر مبتدأ محذوف ای ہی غیر آنه و جمله لغت عذافره یا حرف یا غیر آنه لغت
عذافره خواه حرف بدین تقدیر مبتدأ و قدوت فعل و ضمیر غیر آنه یا عذافره یا حرف نایم
فاعل و جمله لغت غیر آنه یا عذافره یا لغت حرف و بالخفض و عن عرض بر و متعلق
قدوت و مرفقها مبتدأ و مقتول خبر و عن بنات الزور متعلق مقتول و جمله لغت غیر آنه
یا عذافره یا حرف و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی آن نامة سر لیه اسیر است که انداخته شده
است بلجم از هر جانب و آرنج آن باز گردانیده شده است از پهلوی یعنی مکتسز اللجم
و محفوظ از لغزیدن و افتادن

کاتمانات غیشیه و مذبحها	من خطمها و من اللجین بر طیل
-------------------------	-----------------------------

اللحمه کان حرف مشبه بالفعل وفات در اکثر نسخ بفاء است و در آخر نشانه فوقانی
ماضی معلوم از فوت که یعنی سبق و تقدم است و در بعض نسخ قاب یقاف و در آخر موحده
که در اصل قیب بود یعنی قدر و ندج بفتح میم و فتحه موحده پیش سینه و قربان جای
و خطم بفتح خاء و مجهله و سکون طاء مهمله منقار طائر و مقدم یعنی و دهن چهار پایه
و لجین تشبیه لخمی بالفتح مای رستن ریش و بر طیل بکسر موحده و در اوطاء مهملین

سنگ دراز الا عراب کان حرفه شبهه بالفعل و ما موصوله وفات فعل و ضمیر
 ما موصوله فاعل و عینیهما مفعول و مذبحها عطف بر عینیهما و من برای ابتدا و غایت و
 خطبها مجرور و جار مجرور متعلق فات و من اللّٰهین معطوف بر من خطبها و جمله فات صلّه
 ما موصوله و موصول با صلّه اسم کان و بر طیل خبر و بر ایه قاف بقاء ماکاف و قاف
 و قاف سبتد و و مصاف بسوی عینیهما و مذبحها عطف بر عینیهما و من خطبها حال از قاف
 عینیهما و من اللّٰهین حال از مذبحها بطریق لف و نشر مرتب عامل در حال معنی فعل باشد
 که از کان مستفاد است و بر طیل خبر سبتد و بعد از مصاف ای قدر بر طیل و بهر کیف جمله کا نا الخ
 صفة غیر انته است یا حرف یا عذافرة و تقطیع بیت مضاعفان فاعل متفعّل فعل متفعّل
 متفعّل فعلن باشد المعنی گویا آنچه که مقدم است به هر دو ششم و جای قربان آنرا از مقدم
 انف و وجه و از لجهین سنگ دراز آ یا گویا که قدر بر و چشمان آن در حالیکه ابتدا آن از مقدم
 و دهن است و قدر گردن در حالیکه ابتدا آن کر لجهین است قدر سنگ دراز است
 یعنی قدر روی آن که منتهی است به چشمان و قدر روع است از مقدم انف و دهن و قدر
 گردن آن که منتهی است به مذبح و ابتدا آن از لجهین است قدر بر طیل است و مقصود تشبیه
 وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بجه طویل است در طول و صلابه و همچنان تشبیه
 که از قربان جای تا لجهین است بجه طویل ۵

تَمْرٌ مَثَلُ عَيْبِ النَّحْلِ فِي الْخَصْلِ فَيُغَارِزُ لَمْ تَحْوِ الْأَحَالِيلُ

الامعة امر از گزرایدن و عیب بفتحه عین مهله و سین مهله شخ خرما که برگ نیارده
 چنانکه برگ آورده سقف باشد و نخل بنون و خا و معجمه درخت خرما و خصل بضم خا معجمه

دفتحه صاد مهمله جمع خصله بمعنی یکدسته موی و غار زبنین معجمه دراء مهمله پستبر معجمه اسم
 فاعل از باب نصر بمعنی ناته قلیله اللبن مراد در اینجا پستان کم شیر است و لم تنخونه مضارع
 از تنخون بمعنی تهنید کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصادر در اصل لم تنخونه بود یک تار را
 حذف کرده اند و ا حایل جمع ا حلیل بر وزن ا فیل مخرج لبن و مراد در اینجا لبن
 یعنی شیر است الاعراب تخر فعل و ضمیر عذافره یا غیر آنه فاعل و مثل غیب النحل
 مفعول و موصوف مثل مخذوف است ای دنیا و ذ اخصل نیز لغت همان دنیا
 مقدر است و فی غار زبنتی تخر و لفظ فی یا بر معنی خود است یا بمعنی علی و لم تنخونه
 فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غار زبنا لا حایل فاعل و جمله لم تنخونه لغت غار
 و جمله تخر لغت عذافره یا غیر آنه و تقطیع بیت اینست مفاعیل فعلن استفعلن
 فعلن استفعلن فاعل استفعلن المعنی سگیزانند دفع مگس و غیره دم را که مثل
 شلخ و رخت خراست در درازی و موی دار است در پستانیکه کم نه کرده است آن را شیر

عشق مبین و فی الخیر التسهیل

قنوا فی حشر تیهما للبصیر بها

اللمعة قنوا آنکه در وسط مینی آن ارتقاء باشد فی الدال الشیر القافی الالف طوله
 و دقة از نبته مع حذب وسط و حتر آن بضم حاء مهمله و تشدید را و مهمله و مراد از آن
 در اینجا هر دو گوش است و حرة الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر
 بمعنی بینا و بمعنی دانا و عشق کرم اصل و سلامت آن از عیوب و سبین از ابانه بمعنی ظاهر
 شدن و ظاهر کردن و خد خسر و تسهیل بمعنی لین و سهوله و نبته بسهوله کردن
 الاعراب قنوا لغت عذافره یا غیر آنه یا خبر مبتا مخذوف ای بی قنوا

و جمله نعت باشد و فی حریفها طرف مستقر و علق فاعل آن یا علق مبتدأ و فی حریفها خبر مقدم و بهر کیف جمله نعت دیگر عذافره یا حرف یا غیر آن باشد و للبصیر متعلق بمبین ای فی حریفها بخانه طاهره للبصیر و بها متعلق بصیر و باء وصله بصیر اگر بمعنی علیم باشد یا مشتق از البصیر بمعنی رویه اما اگر بصیر بمعنی سبب باشد پس با و زائد است در مفعول یا بمعنی فی باشد و فی الحذف طرف مستقر و تسهیل فاعل آن یا فی الحذف خبر مقدم و تسهیل مبتدأ و جمله عطف است بر جمله اسمیه یا طرفیه متقدّمه و لثقیل بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی آن نامة نامة السیت که وسط بینی آن ملبد است یعنی آن نامة شدیده و صلب است و در گوش های آن کرم اصل و سلاسل غویب است که ظاهر میشود بر هر کس که میداند آنرا یا می بیند آنرا و در رخسارهای آن نم می است یعنی از گوش ها و رخسارهای آن علق و کرم اصل آن ظاهر میشود

تخری علی سیرات و هی لاحقة	و ذوال سبهن الارض تحلیل
---------------------------	-------------------------

اللفظة تخری بنحو معجزة و ذال جمله از خدی و خدیان بمعنی شتاب رفتن و بعضی بنحو و ذال مجتنبین بمعنی تترخی اولی دانسته و سیرات بفتحات تحبته و سین و را و هلمتین دست و پاهای سبک و البته جمیع سیرات بالتحریک و لاحقة از الحاق بالفتح بمعنی در رسیدن از سمع متعدی بنفسه بالباء یا از حقوق بمعنی باریک میان شدن و در بعض روایات لایته آمده ای سرعته من غیر اکثرات و ذوال جمع ذالته از ذبول بمعنی پژمردن از نصر و کرم و باریک شدن آمدن اسم فاعل

کرم بردن فاعل غریب است و مس سودن از سمع و از نصر هم حکایت کرده شده
 است و تحلیل معنی کردن فعلی بدون مبالغه و کم کردن آن استعمال یافته است
 الاعراب تخذی فعل ضمیر غذا فره یا غیرانه یا حرت فاعل آن و علی سیرت
 متعلق و جمله نعت غذا فره یا غیرانه یا حرت و جمله و هی لاقحه حال از فاعل
 تخذی یا و او اعتراضیه و جمله هی لاقحه معترضه و ذوال نعت سیرت و
 انصراف آن ضروری است و ستمین با ضانه مصدر بسوی فاعل مبتدئ
 و الارض مفعول مس و تحلیل خبر و تقطیع بیت اینست متفعّل فعلن
 متفعّل فعلن مفاعّلن فاعلن متفعّلن فعلن المعنی شتاب می رود
 آن نامة بردست و پای مائی سبک که دقیق اند در حالیکه در رسیده است
 بنامة مای سوابق باد یار بعیده و نیت سودن آن سیرت زمین را مگر بقدر
 تخلف قسم

سَمُّ الْعَجَائِيَاتِ تَتَكْرَنُ الْحَصَى زِيَاءً	لَمْ يَقْبِضْ رُؤْسُ الْكَأَمِ تَغْيِيلَ
---	--

اللغة سمر بضم سین مهله جمع سمراء و سمراء آنکه سفیدی آن لبیای زنده
 عجایات جمع عجایة بضم عین مهله و جیم و تحتیه بمعنی گوشت پاره متصل به پی
 که فرو آمده است از زانویشتر بسوی سپل یعنی سم شتر در صحاح است
 ان العجائین عصبان فی باطن ید الفرس و باز از اصمعی نقل کرده ان العجایة
 و العجادة قدر مضغعة من اللحم تكون موصولة بعصبة تتحد من رکیة البعیر الى
 الفرس و در مغربا العجایة بالفهم عصبة فی قوائم الابل منتهای الرفع پس عجایة

یا عصبه است یا مضغه لم متصل بعصبه و ترک گزاشتن از نصر و حصی که در اصل حصی
 بود بفتحین سنگریزه ما و احداث حصاة و زیم مکسیر از معجمه و فتحه تحتیه اسم بمعنی تفرق
 و لم یقین از و قایه بمعنی لگا داشتند و در بعض روایات لم ییقین است از ایقاع و در
 جمع راس بمعنی سه و اگر بفتحات پشته و الجمع الکلمات و اکم بفتحین و جمع اکم اکام
 مثل جبل و جبال و جمع اکام اکم مثل کتاب و کتب و تسکین کاف در خیابان و رسته است
 و تنغیل فعل یسقل و مراد استعمال جلو و باشد الا عراب سمر العجاایات خبر مبتدیه
 محذوف و جمله نعت یسرات یا جمله مستانفه یا معترضه یا سمر بالخبر نعت یسرات باشد
 و یترکن فعل و ضمیر یسرات فاعل و المحصی مفعول و زی یا حال از حصی یا مفعول ثانی
 یترکن اگر توضیحی معنی تیسیر باشد و جمله یترکن نعت یسرات یا حال از ان و لم یقین فعل
 و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی یسرات و روس الا کم مفعول ثانی گویند
 و قاه الشر و تنغیل فاعل و بر روایت لم ییقین روس الا کم ظرف آن باشد بمقدیر
 مضاف ای فون روس الا کم و بهر کیف جمله نعت یسرات است و تقطیع
 بیت اینست ستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فعلن مستفعلن فعلن -
 المعنی ان یسرات یعنی دست و پاها سفید است که بسیار می زند عجایات و
 پی های آن این از علامات قوه و صلابه و سجا به باشد و آن یسرات میگرداند
 سنگریزه ها را متفرق و پریشان یعنی از شده سپردن زمین زیر پا متفرق میکند
 سنگریزه ها را یا میگرداند سنگریزه های را که بقوائم آن می رسند در حالیکه تفرق
 اند و نگاه نمیدارد و ان یسرات را در روس کم و از او قیه آن فعل یسقل یعنی
 احتیاج نشود و برای لگا داشتن آن یسرات به تنغیل مثل دیگر ناقه با سبب

وَقَدْ تَلَفَعَ بِالْقَوْرِ الْعَسَاقِيلَ		كَانَ أَوْفَى رَاعِيَهَا إِذَا عَرَقَتْ
---	--	---

اللمعة اوب بهزه دوا و موحده دست و پای زود از زود انداختن ناقه در رفتار از نصر و ذراع بکسر ذال محجه مابین مفصل راس و مرفق و راس بضمین خورده گاه دست و پا گذاشتی الصراح و مرفق آرنج و عرق خوی رختن از سم و تلفع بقاء جامه در خود پیچیدن و قور بضم قات و در آخر راهل جمع قاره بمعنی شپشه و جبل صغیر و عساقیل بعین و سین صلیتین و قات سراب که دیده میشود وقت نصف النهار که گویا آب است و عساقیل بر وزن جمع است و لم یسمع واحد یا جمع عسقول است بر وزن فعلول الا عراب گات حرف مشبه بالفعل و اوب ذراعها اسم و خبر آن در بیت چهارم آید و اذا ظرفیه مضان و عرق فعل و ضمیه غذا یا حرف یا غیر آنه فاعل و حمله مضان الیه اذا و مضان و مضان الیه طرف اوب یا ظرف برای معنی استفاد از گات و دوا حالیه و قدر حرف تقرب و تلفع فعل بالقور متعلق و العساقیل فاعل و حمله حال از فاعل عرق و جائز است خلوص حمله حالیه از ضمیه ذوالحال و حمله گات نعت دیگر برای غذا فره یا غیر آنه یا حرف و تقطیع بیت اینچنین باشد مفاعل فعلن مستفعلن فعلن مفاعل فعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی گویا که دست و پای زود از زود انداختن آن وقتیکه خوی می ریزد آن ناقه و حال آنکه در پیچیده است سراب شپشه مایا کوه های خورد را و در اینجا قلب است و مراد تلفع قور بلساقیل است و قلب مقبول باشد اگر فهمیده می شود

یوما یطل به الحربا مصطفا کان ضاحیه شمس معلول

اللمعة یوم روز و طول کردن کار در روز از سمع و حربا و کسره ها و مهله و سکون را
 مهله و موحده آفتاب پرست و هوید و رمع الشمس کیف دارت و تیلون بحر با
 و نهره دران برای الحاق است و صطی و بصاد و طار مهلتین و خا و معجه و در آخر
 و ال مهله بر وزن افتال سوختن و یافته نمی شود اصطفا و در کتب لغت مگر کافی است
 استعمال کعب در وایت کرده شده است مصطفا از اصطفا بمعنی برپا ایستادن
 و ضاحی بضاد معجمه بمعنی بارز و ظاهر و روایت کرده شده است بالنهار بجای شمس
 و مل یختن نان در خاکستر گرم از نصر الاعراب یوما طرف تلفع یا عرت یا بید
 از قول وی اذ عرت و یطل فعل ناقص به تعلق ضمیر مجرور راجع است بسوی
 یوم و الحربا و اسم و مصطفا آخر یطل و جمله است یوما و کان حرف مشبهه بالفعل
 و ضاحیه اسم و ضمیر راجع است بسوی حربا و معلول خبر و بالشمس متعلق معلول
 یا مصطفا و جمله کان اه خبر ثانی یطل یا لغت مصطفا و تقطیع بیت اینست
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مضاعف فعلن مستفعلن فعلن المعنی و این تلفع
 یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است که میشود دران
 روز آفتاب پرست سوخته است بجراده آفتاب گویند که طاهر آن آفتاب پرست
 در خاکستر گرم گردانیده شده است

ورق الجناب یرضن الحصى قلیوا

وقال للقوم ما هم وقد جعلت

اللقمة وقول ومقال گفتن از نصر و قوم جماعة رجال و داخل نمیشوند در آن
 نشاء و مکر بر سبیل تبعیة و آن اسم جمع است و جدا دارند اشتراک بر و آواز
 ناقص و اوی از نصر و جعلت در اینجا بمعنی لطفت باشد و الطفق و الطقوق
 در استادن در کاری طفق فلان یعنی کذا در استادا که بکند چنین و ورق
 بضم و اوجیع اوراق بمعنی خاکسترگون و اشتراک سیاه که اندک سفیدی دارد و
 و جذب بر وزن فعل بضم جیم و سکون نون و ضمه و ال فتح آن نوعی از بلخ
 و رکض بر اوجهله و ضا و معجه پای جنبانیدن و به پازون از نصر و قیلوا صیغه
 امر برای مخاطبین از قیلوا بمعنی خوابیدن در نصف النهار و استراحت در وقت
 حرارة الماعراب و او حالیه یا عاطفه و قال فعل و للقوم متعلق و حادیم
 فاعل و اضافه حادی بسوی ضمیر قوم اضافه با دنی ملابست است یا بتقدیر
 مضاف ای حادی الیهم و او حالیه و جعلت فعل و ورق الجناب باضافة
 بیانیه اسم جعلت و یکضن فعل و فاعل و ضمیر برای جناب است و احصی
 مفعول و جمله خبر جعلت و جمله جعلت حال از فاعل قال از نائب فاعل قیلوا و جمله قیلوا
 مقوله قال و جمله قال حال از فاعل یظیل یا از فاعل تکلف و ربیت مقدم یا
 عطف بر یظیل و در این وقت نعت یوما باشد و عالم موصوف محذوف ای قال فیه
 حادیم یا عطف بر تکلف و این وقت حال باشد از ضمیر عرفت و تقطیع بیت
 چنان باشد مفاعیل فاعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فعلن
 المعنی و گفت قوم را سائق شتران ایشان سب و د که قیلوا کنید و این گفتن
 حادی در آن حال است که در استاده اند جناب و ورق که حرکت دهند پایا را

بر سنگریزه مایبب عدم امکان تمکن بران سنگریزه مایبوجه گرم بودن آن
و عدم امکان پدیدن ازان بوجه تاثیر حراره و حصول عیاء یا در پناه اند
پازند سنگریزه مایر بقصد فرود آمدن ازان بباعث عدم تیسر طیران

شد النهار ذراعاً عیطل نصف	قامت فجاء بها نكده مثاکیل
---------------------------	---------------------------

اللمعة شد نصف بمعنی ارتفاع و بلند شدن و النهار روز و عیطل بعین مبهله
و تحقیقه و طاء مبهله زن در از گردن و ناقه در از گردن و نصف بفتحین زن
میانه سال و ان اتم المقوة باشد که ضعف صغر و کبر و ران نباشد و قیام بها
ایستادن و مجازاته یا هم سخن گفتن و نكده بضم نون و سکون کاف جمع نكده
یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند و مثاکیل بفتحه میم و مثلثه جمع شکوله من نقطه
امه یا جمع شکال با کسر میم یعنی زنیکه مرده باشد او را و لا دكثير الاعراب
شد النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوماً در یوماً یطل به الخ و ذراعاً عیطل بحدف
مضاف خبر گان و قول مقام و پی گان اوب ذراعیهها اذا عرفت ای
کات اوب ذراعیهها اوب ذراعی عیطل و نصف نعت عیطل و قامت فعل و
ضمیر عیطل فاعل آن جمله نعت دیگر برای عیطل و فاء برای تعقیب و جاد بها
فعل و مفعول و ضمیر فاعله است بسوی عیطل و نكده فاعل آن و مثاکیل نعت
نكده و جمله عطف است بر جمله قامت و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن المعنی قیلو که کنید وقت انفا
نهار و گویا که اوب ذراعین این ناقه اوب ذراعین زن در از گردن میانه سال

که برپا ایستاده است برای لطم و نیاخته بسبب نقد و دل پس جواب داده اند و را
زنانیکه مفقود کرده اند اولاد خود را و در این مجادبه مساعد باشد بر نیاخته و حاصل
آنکه هر دو ذراع این ناخته در سرعت سیر مانند ذراعین زنی است که برای طلبا پنجه
بر ریزدن و سینه کو بیدن و نوحه نمودن برپا ایستاده و زنان سوگوار بیان
می کنند و همراه او میگردند * * * * *

نواخته رخوة الضبعین لیس لها	لما نعی بکرها الناعون معقول
-----------------------------	-----------------------------

اللمعة نوح و نیاخ و نوحه کردن در ماتم از نصر و نواخته اسم فاعل از ان برای
میالغه و رخوة بکسر را و جمله و سکون بمجه صیغه صفته مشبیه یعنی لین و سهل از سبع
و ضبعین بفتح ضاد معجمه و سکون موحده تشبیه ضبع بمعنی باز و و لیس فعل ناقص
و لما ظرف زمان و نعی و نعیان خبر مرگ کسی دادن از فتح دیگر بکسر موحده و سکون
کاف بمجه نخستین و ناعون جمع ناعی خبر مرگ آورده و معقول بمعنی عقل مصدر است یا صفته
الا غراب نواخته نعت عیطل و همچنان رخوة الضبعین و لها خبر لیس و لما ظرفیه
مضاف و نعی فعل و بکرها معقول و الناعون فاعل و جمله مضاف الیه و مرکب اضافی
طرف لیس معقول اسم لیس و جمله لیس نعت عیطل و تقطیع بیت نیست مستغفلن
فاعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن مستغفلن فعلن المعنی آن عیطل یعنی زن
در از گردن بسیار نوحه کننده است و مسترخیه العضدین است و نیست عقل برپا
برای آن عیطل هرگاه که رسانیده اند خبر رسانان خبر مرگ نخستین اولاد او و رخوة
الضبعین کنایه است از کمال سرعت در تقطیع بازوان * * * * *

تفری اللبان بکفیهامدرعها	مشق عن تراقیها رعایل
--------------------------	----------------------

اللمعة تفری بضم فوقیه یا فتحه آن و کسر اء مهله از افراد یا فری و هر دو معنی بریدن است یا افراد یعنی بریدن برای افساد و فری بریدن برای اصلاح از ضرب و لبان بفتح لام صدر و مدرع بکسر میم و فتحه راء مهله پیرن زن و تشقیق نشین معجمه و هر دو قاف بهمیزم و جز آن کفانیدن و تراقی که در اصل تراق بود جمع تر قوه بفتح فوقیه و سکون مهله و ضم قاف و تخفیف و او بر وزن فعلوه عظام صدر که بران قلاده واقع شود و در صراح است تر قوه چنبر گردن و رعایل برادر و عین مهلتین و موحده قبل تحتیه بر وزن فعالیل جمع رعبول یعنی کنه الاعراب تفری فعل و ضمیر عطل فاعل و اللبان مفعول و بکفیهام متعلق و بار دران برای استقامت و گاه فری حاصل میشود بکف نزدیک شده و کثرة ضرب و جمله عطل باشد و او عاطفه و مدرعها مبتدأ و مشق خبر و عن تراقیها متعلق آن بضمین معنی از آنکه و رعایل خبر ثانی و جمله حال از فاعل تفری و تقطیع بیت اینست مستفعل فعلن مستفعلن فعلن مفاعله فاعله مستفعلن فعلن المعنی آن عطل است که قطع میکند سینه هر دو کف و حال آنکه پیرن او کفانیده شده است

تسحی الوشاة جنابیهام و قولهم	انک یا ابن ابی سلمی مقتول
------------------------------	---------------------------

اللمعة تسحی و دیدن و شتاب کردن و کار کردن از فتح و سعاية بالكسر غمازی و بدی کردن و ووشاة بضم و او و جمع و اشی از و شایه معنی سعاية کردن بنزدیک و الی

یعنی به بدی سگالیدن و سخن دروغ آرستن در اصل مشتبه بود بفتح و او بعد ایدال
یا بالف و او را ضمه داده اند و جناسیه مشتبه جناب یعنی گرداگرد و آنچه قریب محله و
خانهای قوم باشند و روایت کرده شده است حوالیه و قول گفتن و این سپهر در اصل
بنو بود و بفتحین بدل و بنا و بنت و او را عذت کرده بار اساکن کردند و بهره و صل
آوردند و ابوسلمی که احش رسیه بن رباح است جد کعب قائل قصیده است و پدر پدر
در حکم پدر باشند و مقتول یعنی مقتول شونده است **الاعراب** تسعی الوثاة فعل
و فاعل و جناسیه طرف تسعی و ضمیر عائد بهت ببری ناقه یا سعاد و و او حالیه و قولهم
و بالاشباع مبتدا و آن حرف مشبهه بالفعل و کاف خطاب اسم و لام برای تاکید و
مقتول خبر آن شده و یا ابن ابی سلمی جمله مترضه و قول و قولهم اگر قصد است جمله
مقبوله باشند و خبر مبتدا محذوف ای حاصل و اگر بمعنی مفعول باشد پس جمله آنک تاویل
بذا الکلام خبر مبتدا و جمله قولهم حال از وثاة که فاعل تسعی است و جمله تسعی لغت
عذافره یا غیر آن یا حرف و بعضی گفته که جمله تسعی مستانفه است برای تخلص مدح یا
حال است از سعاد و **تقطیع بیت** اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفتعلن
فعلن مستفعلن فعلن المعنی ان ناقه ایست که می دوند نما مان گرداگرد آن و آن حالیکه
قول شان اینست که تو ای ابن ابی سلمی مقتول شونده است که پدر فرموده است
حضرت صلی الله علیه و سلم خون ترا بوجه آنکه رسانیده شده است و صلی الله علیه
و سلم را قول لولا ابلغا عینی بحیه آرسالته تا آخره

ایضا آنکه افعال باب
در جمع مثل مقتولین و غیره
و در کذا و غیره مثل قتیله
گذرد ناقص و اوی در آن

لا الهینک الی عنک مشغول

وقال کل خلیل کنت آمله

اللغة خلیل صدیق و دوست و اهل میزاشتن از نصر و لا الهینک مضارع منفی یا صیغه
 هنی و مومک است بنون ثقیله از لاهی و لہیان از باب سماع یا از الہاء بمعنی مشغول کردن رتاج
 المصا و رست و الہیت عن الشی لبیک و لبیاناً اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و
 یعدی لعن و من عند الاصمعی و روایت کرده شده است لا الهینک بالای نانیہ یا نانیہ و
 لا الهینک بلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کرده شده از قول شان شغلت انک بکذا علی صیغه
 المجہول الاعراب و ادحالیہ قال فعل و کل قلیل فاعل و تا مضمر اسم کان و اعل
 فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جملہ خبر کننت و حکمت
 نعت خلیل و لا الهینک فعل و فاعل و مفعول است و جملہ مقوله قال و بروایت لا الهینک لام
 در جواب قسم مخذوف است و جملہ تسمیہ مقوله قال باشد و ان حرف تشبیه بالفعل یا
 مشکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول جملہ فی المفعول لا الهینک و جملہ قال از و نشاء
 و تقدیر است و لقطیع بیت انیت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن و بروایت لا الهینک بجای مستفعلن مفاعلن گوئی المعنی میدوند و نشاء
 و حال آنکہ گفت ہر دستیکہ اسید میداشتم اعانہ او را کہ مشغول خواہم کرد ترا از حالیکہ بران
 بودہ یعنی سہل خواہم کرد آنرا بر تو پس ہرچہ خواہی برای خود کن از آنکہ یہ تحقیق من از تو
 بی پروا کرده شدہ ام سبب گنہگاری تو حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

و ان معنی از تصدیق و لا الهینک
 بلا و نشاء از الہاء
 باشد از ان

فکلمتا قیر الرحمن مفعول

فقلت خلوا سبیل لایا بالکلم

اللغة فابرای تفریع و خلوا امر از تحلیہ بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راہ و لا
 ایاکیم بالک و اشباع میم و مستعمل بشیو و لا ایاک در مدح بمعنی آنکہ ہستی تو شایع

ماجبستغنی از پذیر و مستقل شود و در ذم یعنی آنکه مجهول الذی بهی و فاء تعلیلیه و ما
 در اینجا موصوفه است بمعنی شئی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافه بسوی معرفه برای
 جمله اجزا باشد و آن در اینجا مقصود نیست و تقدیر بمعنی اندازه کردن و رحمت
 از رحمت و بر غیر خدا و مذکریم اطلاق نیابد و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل یفتح فاعل
 و سکون عین الماعراب قلت فعل فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول
 خلوا و جمله خلوا مقوله قلت و لا برای نفی جنس و ایا نکره غیر مضاف و الف
 در آن زائد است لیسبب است بمعنی مضاف و این قول متأخرین است و
 نرزد سیبویه لام زائد است و ایا مضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود
 و جمله لا ایا لکم مترضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قدر فعل و الرحمن
 فاعل و جمله صفة ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفة ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی
 کلام مبتدا و مفعول خبر مبتدا و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن فاعلن مستفعلن
 فعلن مفاعیلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی پس گفتم بگذارید راه من که حاضر
 شوم حضور وی صلی الله علیه و سلم عذر کننده نیست پدر شما پس چرا چنانکه اندازه
 کرده است خداوند و رحمت از خیر و شر مفعول است + + + + +

کل ابن انشی وان طالت سلة یوما علی ایه حد یاو محمول

اللمعة انشی خلاف ذکر و الف مقصوده برای تأیید است و جمیع آن اناش
 و طال از طول بمعنی دراز شدن از کرم و سلامت بی گزند و بی عیش شدن در مالش
 یافتن از سبب و الله اجوف و او ای است بمعنی جنازه و حد یا و لفته ها و جمله کوزه است

که در این بیت
 علی الاصل و هو انشی
 و انشی بمعنی چنانچه
 یاو به معنی کوزه
 است

و حمل بر داشتن از ضرب الاعراب کل این انشی مبتدا و محمول خبر و یوما ظرف محمول و
 علی جار و الی حد بابیه ترکیب توصیفی مجرور و جار مجرور متعلق محمول و داو عاطفه دان متصل
 و طالت فعل و سلامته فاعل و جمله عطف است بر جمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته و موقوف
 علیه و معطوف حال است از ضمیه محمول و تقطیع انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن المعنی هر آن که زانیده است آنرا انشی
 روزی بزرگ داشته شده است بر خارزه و حال آنکه دراز شده باشد سلامته ان از نوابی مصاب
 یا دراز نشده باشد و این انشی شامل است حضرت عیسی علیه السلام را.

انیت ان رسول الله اوعذنی	والعفو عن رسول الله مامول
--------------------------	---------------------------

المعنی انیت بتقدیم نون بر موحده مهور لام از اخبار و نسبت از تنبیه و هر دو را
 شنیده و معنی انبا و تنبیه و احاطت ای انگاشتن و خبر دادن و ایضا و ترسانیدن
 و عفو کردن از نصر و عذر نزدیک و امل آید داشتن الاعراب انیت فعل محمول
 و نائب فاعل ان و آن حرف شبهه بالفعل رسول الله هم و اوعذ فعل و فاعل ان
 ضمیه رسول الله و نون و قایه و یا مفعول است و جمله خبر ان و ان قایم مقام و مفعول
 انیت است و انبا و بنیاء و مفعول خواهند مفعول اول در اینجا نائب فاعل شده
 و العفو بالرفع او انصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا و مامول خبر
 و عذر رسول الله ظرف مامول و جمله حال از ضمیه اوعذنی و بعضی گفته که مستانف است
 لا محل لها من الاعراب و تقطیع بیت بنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی نگاه کرده شده ام که تحقیق رسول الله صلعم

ترسانده است مراد بر تحقیق عفو امید داشته شده است نزد یک رسول الله صلی الله علیه و سلم
و جمیع ما تقدم لوطیه بعین بیت بود

فقد ایت رسول الله معذرا	والعذر عند رسول الله مقبول
-------------------------	----------------------------

اللغة فابرای تعقیب و قد برای تحقیق و ایتیان آمدن از ضرب و اعتذار عذر
خواستن و عذر بهانه و قبول پذیرفتن از سمع الاعراب فاعطاه و ایت فعل و
فاعل و رسول الله مفعول و معتذرا حال از فاعل ایت و او حالیه و العذر مبتدأ و مقبول
خبر و عند رسول الله ظرف مقبول و جمله و العذر الیه حال از فاعل معتذرا یا از فاعل ایت
و تقطیع بیت مفاعله فعلی مستفعل فعلی استفعل فعلی باشد المعنی پس تحقیق
حاضر شده ام رسول صلی الله علیه و سلم را عذر خواهم و عذر مقبول است نزد یک رسول الله
صلی الله علیه و سلم و این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

مهلاً هداک الذی عطاک فافلته	القرآن فیها مواعیظ و تفصیل
-----------------------------	----------------------------

اللغة مهلاً یعنی میم و سکون ها، اتم فعل معنی امهل یا اسم مصدر و هادی راه نمودن از
ضرب و الذی اسم موصول برای مذکر اصل آن الذی داخل شد بر آن الف و لام از و
و اعطاء دادن ناقص و اوی و نافله زیاده و عطیه قرآن هموزان نام در اصل صفت است
بر وزن فعلان و نام نهاده شد بر آن کتاب بنمیرا صلی الله علیه و سلم و مواعیظ جمع
و عطف معنی پس بر غیر قیاس و بجای آن مواعیظ جمع میا و نیز مروی و تفصیل معنی پس
الاعراب مهلاً مفعول مطلق امهل یا اسم فعل و تمویشش برای تمکین باشد بر کف

مهلا استعمال می یابد و مطلب توقف در امری و هلاک فعل و مفعول و الّذی موصول و
 اعطاک فعل و مفعول و ضمیر موصول فاعل آن و نافله القرآن مفعول ثانوی و جمله صلّه موصول
 و موصول با صلّه فاعل هلاک و جمله هلاک معترضه است در میان قول وی مهلا و قول
 وی لا تاخذنی در بیت آینده و مراد از نافله قرآن چیزی است که زاید است بر قرآن از حی
 خفی یا نافله که خود قرآن است یا آنکه قرآن معجزه زاید است بر آنچه محتاج الیه برای اثبات
 نبوة است از معجزات و بعضی مراد از نافله مزیه قرآن بر دیگر کتب سماویّه خواه احادیث
 و پی صلی الله علیه و سلم اراده کرده و فیها خبر مقدم و ضمیر مجرور و غایب است بسوی نافله القرآن و عطف
 خواه مواعید مبتدیه و صرف بضرورة باشد و تفصیل عطف بر مواعید و جمله اسمیّه است نافله القرآن
 بعد از موصول ای نافله القرآن الّتی فیها مواعید و تفصیل یا جمله اسمیّه مستأنفه است گویا
 که کسی سوال کرد که چیست در آن نافله پس گفت که در آن مواعید و تفصیل است یا جمله معترضه
 یا حال از نافله القرآن و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی مهلت ده مرا از آنچه گزشت ای آنکه راه
 نموده است ترا کیکه داده است ترا نافله قرآن که در آن سپید و نصیحه نام است یا مواعید
 و عده جنبه برکات مونسان و وعده و وزخ برای کافران و تفصیل است ای تبیین احکام
 از فرد و اصول و ضروریات دارین و اگر جمله هلاک دعائیّه باشد پس مقصود دعا و زیاده
 بدایه است یا دعائیّه بدایه صفحه و اعراض از آنچه اینجا ذکر نموده . . .

لا تاخذنی باقوال الوشاة ولم	اؤنب وان کثرت فی الاقاویل
-----------------------------	---------------------------

للمعترض اخذ گرفتن از نصر و اقوال جمع قول و اذتاب گناه کردن و کنز ضد تله از کم

و اما دلیل جمع اقوال الّا عراب الّا تاخذن فعل بنی حاضر بنون تاکید ثقیله و حذف
نون و قایه یا بنون خفیفه و او غام آن در نون و قایه و ضمیر مستتر فاعل و یا بنی
مفعول و مراد از بنی در اینجا سوال بر سبیل خفض است و با قوال الوشاء متعلق و با
برای سببیه است و او و حالیه و لم اذنبن فعل و ضمیر مستتر فاعل و او و عاطفه و ان متصله
و کثرت فعل و فی متعلق و اما دلیل فاعل جمله ان کثرت مطعون است بر جمله محذوف ای
و ان لم تکثر و هر دو جمله بعد السّلام معنی شرط دارد و تسویه حال از فاعل لم اذنبن
و جمله و لم اذنبن حال از مفعول الّا تاخذن و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن
فاعل مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی بگیر الّا البیاب قوال تا
و حال آنکه گناه نکرده ام و حال آنکه کثرت شده است در سن اقوال یا کثرت شده + +

لقد اقوم مقاماً لولیعوم به اری و اسبح ما لوسیع الفیل

لعلّ یرعدا لان یکون له من الرسول باذن الله تمویل

اللمعة مقام بالفتح موضع قیام و رویه بمعنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد
رویة یقلب متعدی بد و مفعول و جمیع فیل انیال و فیول آیده ظل بمعنی صا و یرعد
مضارع مجهول از ارعاد یقال ارعد بصیغته المجهول اذا اخذته الرعدة ای الخوف و تمویل
ذا دن الّا عراب لام در جواب قسم محذوف است برای و الله لقد اقوم مقاماً و قد
تحقیق و اقوم فعل و ضمیر مستتر فاعل و مقام ظرف و لو حرف شرط در ماضی و گاه به استقل
داخل شود و یقوم فعل و ضمیر فیل فاعل آن به به ظرف یقوم و با بمعنی فی و ضمیر محذوف و ان
است بسوی مقام و جمله شرط است و اری فعل مضارع و ضمیر مستتر فاعل و جمله عطف

برا قوم بخندت عاطف یا حال از فاعل قوم و بعضی جمله ای و جمله اسمع را انت متعا
 و عائد مخذوف گفته اتی فیجیه بر کیف مفعول اری مخذوف است بقرونه ما بعد ای ما لوی
 الفیل و اسمع فعل ضمیر مستتر فاعل آن و جمله عاطف است بر جمله اری و ما موصوله یا
 موصوفه مفعول اسمع و لو شرطیه و اسمع فعل و الفیل فاعل و جمله و لو اسمع الفیل شرط
 ثانی و در اینجا و تنازع اندکی تنازع یقوم و ما لوی راه مقدر و اسمع در لفظ فیل
 و باعمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد و دیگر تنازع لوی یقوم و لوی راه و لو اسمع در
 جزا یعنی قول دی لطل و لام در لطل در جواب لوست و لطل فعل ضمیر فیل اسم فاعل و
 یعود فعل و ضمیر فیل نائب فاعل و جمله خبر لطل و الا حرف استظهار و ان مصدریه و یکون فعل
 ناقص و خبر و تنویل اسم و من الرسول حال از تنویل و باذن الله متعلق یکون و سستی
 منه مخذوف است ای فی کل حال و جمله لطل جواب بشرط اخیر و جمله شرطیه صلح
 یا صفت ما موصوله یا موصوفه و جواب بشرطین اولین مخذوف و تقدیر کلام همچنان باشد
 والله لقد قوم متعا ما لوی یقوم فیه الفیل لطل یعود واری ما لوی راه الفیل لطل یعود
 و اسمع ما لوی اسمع الفیل لطل یعود و تقطیع بیت اول و همچنان تقطیع بیت ثانی -
 مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا برآیند
 بر پا ایستاده ام بمقام همبته ناک که اگر بپای ایستاد و ران مقام فیل برآیند میشد خورشید
 زده با وجود عظمت و می بینیم بسبب نامی نمایان چیزی را که اگر می دید از فیل برآیند
 می شد خون زده می شد نوم از تهدیدات که اگر می شنید آنرا فیل برآیند می شد خوف
 و مضطرب مگر آنکه باشد آنرا از رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاء امان -

حتی وضعت یمنی لا انا زعیه | فی کف ذی البیقات قیله الفیل

اللغة حتی برای غایت یا عطف و وضع نهادن از فتح و بین دست راست و منازعه با هم
کشش کردن بخصومت و آرزو نمودن و ذی بمعنی صاحب و نقمات جمع نقتة بکسر قاف مثل
کلمه و کلمات اسم بمعنی انتقام و کینه کشیدن و قیل بکسر قاف بمعنی قول **الاعراب** وضعت فعل
و فاعل و مبینی مفعول و لا انا زعمه فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منسوب راجع است بسوی
ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبة طرف بر حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و
بهر کیف جمله لا انا زعمه حال است از فاعل وضعت و فی کف ذی نقمات طرف و صنعت
و قیل مبتدا و القیل خبری ثبته کامل و جمله نقت ذی نقمات و تقطیع بیت انیت
ستفعلن فعلن استفعلن فعلن استفعلن فعلن استفعلن فعلن المعنی و نهام یا یوم
که خوف میگردم تا آنکه نهادم دست راست خود را و حال آنکه غیر منازعه کننده ام و کف
مبارک صاحب انتقام یعنی وی صلی الله علیه و سلم که قول وی صلی الله علیه و سلم
قول است ای کامل است

لذاک ایهیب غدی اذ اکلتمه	و قیل انک منوب و سؤل
--------------------------	----------------------

اللغة ذاک اسم اشاره و ایهیب اسم تفضیل برای مفعول از بیتة برای مخافه از
سمیع و قیل ماضی مجهول از قول و منوب از نسبت بمعنی بکسی باز خواندن از نصر و السؤل
و المسئلة خواستن مهووز العین از فتح در و ایه کرده شده است فذاک بجای لذاک
و ایهیب بجای ایهیب **الاعراب** لام ابتدایه است یا در جواب قسم مخدوف و
ذاک مبتدا و ان اشاره است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات
و ایهیب خبر و مفضل علیه در بیت آئیده مذکور است اعنی من فاو و عندی طرف ایهیب

و از مضاف و اکلم فعل مضارع بمعنی ماضی که بعد از واقع است ضمیر مستتر فاعل ضمیر
مذخوب که غایب بسوی ذی نقمات است مفعول جمله مضاف الیه از مضاف با مضاف
الیه ظرف ایهیب قلیل فعل و ان حرف مشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و مذخوب خبر و
مسئول عطف بران و جمله تابدیل هذا القول نائب فاعل قلیل و جمله قلیل عطف بر جمله اکلمه یا حال از
ضمیر اکلمه بتقدیر قد و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلهن
مستفعلن فعلن المعنی چون بر پا الیتا دم رو بروی وی صلی الله علیه وسلم قسم خدا است
ذی نقمات یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا این دشمن دست راست و رکف مبارک
آنحضرت علیه الصلوٰه والسلام زیاده تر مخوف است و نفس من و قتیقه کلام کردم و او را بود
که گفته شده بود و مرا قبل ازین که نسبت کرده شده بسوی اقوال باطله از خود ستاک بود بیک
بکاس رویه و انهدک لما سويتها و علفا و منع بحیر از اسلام و تفسیر بران و سئل هتای از سید این

من خاورین ایوت لاسد سکنة	بیطن عشر غیل و دونه الغیل
--------------------------	---------------------------

اللمعة خاورینجا و دال و را مهله اسم ناعل از خدر با کسر بمعنی همیشه تعال الشیر
خا و ر یعنی شیر و بیشه و لیت شیر و آسد بضم نمره و سکون مهله جمع آسد بمعنی شیر و آسود
و آسد بضم تین نیز جمع آن و در صحاح است که آسد مخفف آسد و آسد مقصور آسود است
و سکون بمعنی منزل ظرف از سکون از باب نصر و یطن شکم و مراد در اینجا وسط ششی است
و عشر نفیحه عین مهله و فتحه مثله شده جای سکونت شیران یا نام جائیکه نسبت کرده
نشیند بآن شیران و غیل کجهر غین معیه و سکون تحتیه همیشه شیر و دونه بمعنی قریب -
اللمعة اب من تفضیلیه متعلق باریب و در اینجا مضاف یعنی لفظ ملابسته و موصوفا

خاور مخدوف است و من ثانیه بیانیه و لیوث الاسد مجرور و جارد مجرور و نعت خادرای من
 مابستما سد خاور کان من لیوث الاسد و اضافه و لیوث الاسد از قبیل اضافه لفظ
 مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از غنکبوت را نیز گویند
 یا مراد از لیوث شیرهای توی الارکان باشند که در شجاعت و قوه بدرجه رسیده اند که هر
 اند به نسبت اسد چنانکه گفته میشود و هذا القوم خواص الخواص بکذا افاد الشارح الهندی
 و مکنه مبتدأ و من بطن عشر نعت ثانی خادرای خادرای من بطن عشر یا حال غیل و غیل
 خبر مبتدأ یعنی مکنه و و نه خبر مقدم و غیل مبتدأ و نه خبر ثانیه و غیل فاعل
 آن و بهر کیف جمله نعت غیل باشد و لفظ طبع بیت چنین باشد مستفعل فاعل مستفعل
 فعلن مفاعل فعلن مستفعل فعلن المعنی میت ناک و محو تیر است این ذی نقایات
 از شیر بگوید و همیشه است و از شیران توی الارکان است و از وسط عشر و مکن آن بدین است که نزدیک همیشه

لحم من القوم معفور خراویل

یعنی و فیاض غمین عیشها

اللمعة نیز و بغین معجمه و ذال معجمه و صراح است غذا و بالمد و الکر خورش و
 پرورش یقال غذوت الصبی بالبن ربیة الخ یا دال مهله از غده و معنی باء و کرون
 خلاف روح از نصر یا بعین مهله و دال مهله از عد و قال الشراح لکنه لم یرو و یلحم نضاج
 معلوم از منخ نه از افعال یقال لحم القوم اللحم بالفتح فیها الطعمهم اللحم و نضاج کسبه
 ضا و معجمه و غین معجمه قبل الف شیر و عیش زندگانی از باب ضرب و عفر بعین مهله و
 سکون فاد خاک آوده کردن و در خاک غلها نیدن از ضرب و خراویل جمع خرد و له
 بخا و معجمه و دال مهله و نیز غزال معجمه پاره از گوشت الماعز یعنی و غنص ضمیمه

خاور فاعل و جمله نعت خاور و فاعله و یلم فعل ضمیمه خاور فاعل و یذو و اگر بزال معجه باشد پس یذو و یلم متمایز اند و مفعولیه ضرعایم و اگر وایه بدال مبدل باشد پس ضرعایم مفعول یلم باشد و عیشها مبتدیه و یلم خبر برین القوم نعت لحم و همچنان معفور و خرا دیل نعت لحم و عیشها لحم النعت ضرعایم و تقطیع بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی خاور است که غذا میکند پس لحم مید پر شیران یعنی بچه گان خود را که قوت نشان گوشت است از جاعه رجال که در خاک افتاده است و پاره پاره است *

اذا یسا و قرنا لا یحیل له	ان یتیرک القرآن لا و هو مقلول
---------------------------	-------------------------------

اللغة یسا و مضارع غائب معلوم از سوره یعنی موانیبه و جبرستن و قرن بکسر تان یعنی نسل و همتا و شجاعه یا علم و غیره و حل حلال شدن از ضرب و نقل نهزمیه دادن از نظر لایعرا اذا برای شرط و یسا و فعل ضمیمه فاعل آن و قرنا مفعول و جمله شرط و لایحیل فعل و متعلق و ان ناصبه صدریه و یتیرک فعل ضمیمه فاعل القرآن مفعول و ان بانه دخول خود در تادیل مصدر فاعل لایحیل و الا حزن استثناء و او حالیه و هو مبتدیه و مقلول خبر مستثنی منه مخدوف است ای فی حال و مستثنی منه با مستثنی حال است از القرآن و جمله لایحیل جزاء و جمله شرطیه نعت خاور و تقطیع بیت انیت مفاعله فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی خاور است که وقتیکه بر جید و جمله کند پر شیر عاقل خود جائز نباشد آن خاور را که مکنیزد و ماثل را بر هیچ یک حال مگر بر حال نهزمیه *

منه تفل جماع الجوضامرة	ولا تمشی بوا دیه الارا حبیل
------------------------	-----------------------------

اللمعة تظل بمعنى تعصير و سباع یکسر مهمله جمع سبع بمعنی درنده و بگو که در اصل جوو بفتح
 جیم و سکون و او بود و ما بین آسمان و زمین و وادی و اس و در اینجا معین مراد است و
 ضار مهمله و معجمه در او مهمله از ضمور بمعنی لاغر و سبک شدن از نصر و گرم یا البضا و زاء
 معجمتین از ضمیر بمعنی خاموش بودن از نصر و تشی بضم فوقانیه از تمثیه بمعنی شش و رفتن
 و از جیل باشباع ارجل جمع راجل بمعنی پیاده است یا جمع ان بر خلاف قیاس یا جمع
 راجل بمعنی قوی رفتار الا عراب من سبیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خاد و جائز
 است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و بار و مجرور متعلق تظل و سباع الجوا هم و ضاره
 خبر و جمله نعت خاد و واد و عاطفه و لا تشی فعل و الا راجل فاعل و بار و بار و او بمعنی فی و ضمیر
 مجرور عائد است بسوی سد و جمله لا تشی عطف بر تظل و تقطیع بیت مستفعلن مستفعلن
 فعل مفاعیل فاعل مستفعلن فعل است لیکن اگر نه باشباع باشد تقطیع مستفعلن فعل آخر باشد
 المعنی شیر است که سبب آن میشوند درندگان اوی متع لاغریا خاموش می روند در وادی
 شیر یادگان و حاصل وصف کمال مهابته این سد خاد است

ولا يزال بوادیه اخو ثقتہ	مطرَح البز والدرسان ما کول
--------------------------	----------------------------

اللمعة لا يزال همیشه باشد و وادی بیابان و اخو در اینجا بمعنی صاحب است و ثقتہ که در اصل
 و ثقی بود بمعنی اعتماد و مطرح بفتح راء و کسر آن از مطرح بظا و مهمله بسیار افکندن و بز بفتح
 سوحده و تشدید زاء معجمه سلاح و در سان بضم و ال مهمله و را و وسین مهملتین جمع درس
 بلکه بمعنی جامه کهنه و اکل خوردن از نصر الا عراب و و عاطفه لا يزال فعل ناقص و ثقی
 بالاشباع خبر مقدم و با بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی سد و اخو ثقتہ اسم لا يزال
 و مطرح البز صفة و الدرسان عطف بلفظ بز و ما کول فعل ثانی اخو ثقتہ و جمله لا يزال عطف بر

لا تمشي و تقطع بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلن المعنی همیشه است دروادی یعنی مسکن آن شیر صاحب اعتماد بر قوه و شجاعت
خود افتاده سلاح و جامه دریده و کهنه یا اندازنده سلاح و جامه *

ان الرسول لنوریتضاء به مهتدین سیوف الله مسلول

اللمعة ان حرف شبهه بالفعل و نور روشنی و استضاءه که در اصل استضاء بود یعنی
طلب روشنی و در بعض روایات بجای لنور سیف واقع است و مهتد یعنی تون ای از این مهتد
ساخته شده و در بعض روایات بجای مهتد لفظ صادم است یعنی تیغ بران و سیوف جمع
معنی شمشیر و سل بسین مبدل و تشدید لام بمعنی بر آوردن تیغ از نیام از نصر الاعراب
الرسول هم ان و لام برای تاکید و نور یا سیف خبر و لیستضاء فعل مجهول و به نام نازل
و ضمیر محذوف راجع است بسوی نور یا سیف و جمله نعت نور و مهتد خبر ثانیه ان و اگر بجای
مهتد صادم باشد پس صادم عطف است بر نور دین سیوف الله و مسلول هر دو نعت
و تقطع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلن المعنی به تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم نوری است که هدایت کننده میشود بان
شمشیری است از این مهتد ساخته شده از شمشیرهای خداوند کریم برهنه برای قتل کفار و
گویند که کعبه چون بر این بیت رسیده حضرت صلی الله علیه و سلم او را عطا فرمود و برده مبارک

فی عصبة من قریش قال قائلهم بیطن مکتما اسلموا زولو

اللمعة عصبة لضم عین مبدل و سکون صادم جمله جماعة رجال زده تا چهل و قریش اولاد و نصر
بن کنان و مراد از بیطن داخل یا معنی قبیله است و لما بر چهار وجه آید طرف مان یعنی چپین

مرد و در اینجا خبر استثنای معنی الا و جازمه مضارع بمعنی ماضی متوابع نحو لما یرکب الا میرود و خبر
 ماضی از لم بگذرا فادال شارح النبی رحم و اسلام القیاد و دخول و سلام و زولوا امر از زاء
 یرذل ز و الا بمعنی رشتن از مکانی الا عراب فی عصبه خبر و یگر برای اتن در بیت مقدم
 درمن قریش نعت عصبه یا فی عصبه متعلق معلول و جمله قال قابلم نعت دیگر عصبه و ضمیر
 راجع است بسوی عصبه و بیطن مکتف ظرف قال یا نعت عصبه و لما ظرف زبان برای قال و
 مضاف بسوی اسلموا و اسلموا فعل و فاعل و جمله مضاف الیه لما و جمله زولوا مفعول قال
 و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن
 فعلن المعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم در جاعلی از قریش است یا مبعوث در جاعلی
 از قریش است که گفت گویند ایشان یعنی حضرت عمر رض و اخل مکه و تمسکه اسلام آوردند
 که بروید از وطن خود و علیه شویید از جاعته اعدا بر قصد قتال شان در وایه کرده
 است که چون شنودا تحضرت صلی الله علیه وسلم از قول دی ان الرسول تا قول او
 ز و او بگریست بسوی صحابه متعجانه از حسن مقال و جوده شعر و کمال آن -

ز الوافدا زال الکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا یسل معازیل
-----------------------------	---------------------------

اللمعة الکاس جمع کس کسیر نون و در آخر جمله بمعنی و ضعیف و کشف بضم کاف و سکون
 معجمه در آخر فاعل جمع الکشف و در اینجا کشف بضم سین است که در جنگ با او سپر نباشد و لقا
 و تقیید بمعنی محاربه از باب سجع و میل بکسر میم و در اصل بضمه میم بود جمع امیل ای آنکه با او تیغ
 نباشد و کسیکه بر زمین قائم نباشد و معازیل بعین جمله و را به جمع معزال بکسر میم که با او
 نیزه نباشد الا عراب ز الوافعل فاعل و فاء عاطفه و مانا فیه و زال فعل الکاس

فاعل ولا کشف عطف بر انکاس لازمه است و عند اللقاء ظرف زال و لایل
عطف بر لا کشف و معاریل لغت میل و جلد زال و همستا فقه است و تقطیع
بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن -
المعنی رفتند از وطن خود پس رفتند وقت محاربه از ایشان امانت ضعیف
بودند و سپردند و شمشیر نداشتند و نیز نداشتند پس چگونه
باشند از ایشان اتوبار و صاحبان سپرو تیغ و نیزه ۴۰

شم العرائین ابطال لبوسهم | من نسج داود فی الیهیاسرا بیل

المعنی شتم بضمه مجده و تشدید میم جمع اشم بمعنی بلید یعنی و عرائین جمع عرین بمعنی بیبی
و ابطال جمع بطل بفتح موحده و فتح طاء مجهله بمعنی دیر و لبوس بفتح لام زده و کوشش
و نسج بمعنی منسوج ای بافته شده از نر و ضرب و اضافه نسج لبوی داود علیه السلام
سبب ایجاد آن علیه السلام است و بیجا بفتح با بالمد و با لقص و جگ و سراسیل
جمع سربال بالکسر بمعنی پیر این الاء اعراب شتم العرائین بالرفع خبر مبتدی در محذوف
ای باده المعینه و جمله لغت عصبه یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدا مقدم الخبر بالنصب منصوب علی
المرح ای غنی شتم العرائین یا بالرفع لغت عصبه ابطال لغت عصبه یا خبر مبتدا محذوف و لبوسهم بالان
مبتدا و من داود و خبر و فی الیهیاسرا بیل سراسیل خبر ثانیه یا من نسج داود و لغت لبوسهم
یا حال از آن و درین صورت سراسیل خبر مبتدا یا شد و فی الیهیاسرا بیل لبوسهم و تقطیع بیت
انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی ان عصبه بلید یعنی و تامة الخلقة
الصورة و شجاعان که لباسشان در جنگ از نسج داود و مثل سراسیل نه در و نسج و تامة الیهیوس

بیض سوانج و شکست لها خلق	کانه خلق القفا عجم و
--------------------------	----------------------

اللفظة بيض كسرة موحدة جمع ابيض بمعنى سفيد وسوانج جمع سائلة زره فرخ و شکست
 بشين معجبه به نيزه بهم انداختن از نصر و سگ بسين مهله منج و وز کردن در بآهن و در
 مردی است و خلق بر دو جا بقوه خاص مهله و لام جمع حلقه على غير القياس و قفا رشفه
 قاف و سکون فاروعين مهله و المذخعي است منبسط بر روی زمین که او را حلقه یا است
 مثل حلقه دروع و جدل حکم کردن از نصر الاعراب بيض و سوانج برده نعت سرائيل
 و شکست ماضی مبنی للمفعول و لها معلق آن و خلق نائب فاعل و جمله نعت ثالث سرائيل
 و کان حرف مشبه بالفعل و ضمير منصوب که راجع است بسوی خلق اسم و خلق القفا خبر
 کان و جمله کان نعت اول خلق اول و مجدول نعت ثانی و تقطيع بيض چنان باشد
 مستعمل فعلن مستعمل فعلن مفاعله فعلن مستعمل فعلن المعنى آن سرائيل سفيد صافی و کان
 و تام و فرخ اندک تحقيق بهم انداخته شده اند برای آن سرائيل حلقه ها گویا که آن حلقه ها
 حلقه قفا اند و حکم اند یعنی هر یک از آن حلقه حکم است

لا يفرحون اذا نالت راحهم	قوما وليسوا عجائبا اذا نيلوا
--------------------------	------------------------------

اللفظة فرح سرور از سمع و نيل رسیدن از سمع و ریح نيزه و ریح و اراج جمع مجاز
 بچيم و زار معجبه و در آخر مين مهله جمع مجزوع بمعنى كثير المجزوع و جزع غلات فرح باشند و
 نيلوا كسرة نون ماضی مجهول از نيل الاعراب لا يفرحون فعل و فاعل و اذا ظرفية
 و نالت فعل و راجع بالاشباع فاعل و هو مفعول و جمله مضات اليه و مضات با

مضاف الیه ظرف لایق چون و جمله لایق چون لغت عصبه و لیو افعل ناقص و اسم آن در
مجاز یا خبر و صرف آن بضرورة است و اذا ظرف لیو و مضاف لبوی نپلوا فعل مجهول و
ضمیر در آن نائب فاعل است و جمله لیو و مضاف بر لا لایق چون و لقططیع بیت مجنون
است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستغنی آن جماعتی
است که خوش نمی شوند چون میرسد نیز می ایشان مردان را یعنی چون غالب آیند و نیتند
جرع کنندگان و تنبکه رسیده شده میشوند یعنی انگاه که مغلوب میشوند بسبب شده
صبر بر کار ناس و شوار + - - - - -

میشون مشی الجمال از هر لعیمهم	ضرب اذا عود السواد القنابیل
-------------------------------	-----------------------------

اللمعة الجمال و مجنون اجمال و جابل جمع جبل لغتین شتره و زهر لعیمهم زای مجمله و سکون
جمع از هر بمینی سپید و عصبه لگا داشتن از ضرب و ضرب مصدر بمعنی زدن و لغت بدیعین
و را و مبلشتن فرار و سود و لغیم جمله جمع اسود بمعنی سیاه و تنابیل بفتح فوقیه و زون جمع
تنابل پر وزن تفعال بمعنی کوتاه الا اعراب میشون فعل و فاعل و مشی الجمال مفعول
مطلق برای نوع و زهر صفة جمال و جمله میشون لغت عصبه و لعیمهم فعل و مفعول و ضمیر
منصوب راجع است لبوی عصبه و ضرب فاعل و جمله حال از فاعل میشون یا صفة دیگر برای
عصبه و اذا ظرفیه مضاف و عود فعل و سود فاعل و القنابیل لغت سود و جمله مضاف الیه
اذا و در ظرف یعنی اذا متنازع اند میشون و لعیمهم پس اگر آنرا ظرف فعل ثانی گویند
ظرف فعل اول محذوف باشد و لقططیع بیت انیت مستفعلن فاعل مستفعلن
فعلن مستفعلن فاعل مستفعلن فعلن المستغنی این جماعتی رجال از نایب شجاعت

میروند مثل رفتن شتران سپید در اسرع دو قار و فتنه فرار می شوند کافران سیاه رو
سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه مهبت و حالانکه نگاه میدار ایشان را از دشمنان در بخت
نیش و نیزه زدن ایشان نه حصول و معافان

لا یقح الطعن الا فی نحو رهم و ما لهم عن حیاض الموت تحلیل

المعنة و منع سقوط و انتادن از ضرب و طعن نیزه زدن از نصر و نحو جمع نحو بفتح نون و سکون
حار مهله اعلامی صدر یا موضع قلاده از آن و حیاض جمع حوض در اصل حوض بود و مراد از
حیاض الموت شدائد حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و سمع و تحلیل نامردی و فراوانی خیر
الاعراب لا یقح الطعن فعل و فاعل الا حوت استناد فی نحو رهم بالشیاع متشی مضارع ای لا یقح الطعن
فی موضع من اعضائهم الا فی نحو رهم و متشی منه بامتشی ظرف لا یقح و جملة لا یقح نعت عصبه و ما یمنی
و لهم خبر و تحلیل اسم و عن حیاض الموت متعلق تحلیل و باطل شده است عل و ادو اینجا بسبب تاخرا
از خبر و جملة ما لهم عطف است بر تعلیه یا حال از ضمیه نحو رهم یا جمله مترفعه و تقطیع بیت بکذا متعلق
فاعل متفعل فعل مفاعله فاعل متفعل فعل المعنی واقع نمیشود طعن مکرر و اعلامی صدر و
ایشان و نیت برای ایشان از شدائد و مضائق حرب فرار و جین و بند آخر ما اردنا و تمام ما
نقصنا و الحمد و شکر للملک المنان و الصلوة و السلام الاتمان علی سید الانس و الجنان
محمد صاحب سلطان و اله و صحبه الذین جبههم من الایمان و انا العبد المدعو بسلطان الحسن
القادری المجدی ابن افضل العلماء و اکمل الکلام مولانا احمد حسن غفر الله لهما و احسن الیها
و رزقهما شفاعت رسول خیر الانام و صفة الانبیاء الکرام اللهم آمین

تمت بالخیر

۲۲۷۵

ک ۳۳ ق شرس

DUE DATE

۸۹۲۶۷۱۱

۲۲ ۷۵

ف ۸۹۲۶۷۱۱ ک ۳۳۹۳۳
ف ۸۹۲۶۷۱۱ ک ۳۳۹۳۳
۲۲۷۵
سورة الفواد فی شرح بانت سائر